

منشاء خانواده؛

مالکیت خصوصی

و

دولت

اثر: فردریک انگلس

در پرتو بررسی های لویس مورگان

ترجمه مسعود احمدزاده

فهرست

صفحه	عنوان
۳	۱- فصل دوم - خانواده
۹	الف- خانواده همخون
۹	ب- خانواده پونالوائی
۱۵	ج- خانواده یارگیر
۲۷	د- خانواده یکتا همسر
۴۳	۲- زیرنویس ها

فصل دوم

خانواده

مورگان که قسمت عمده زندگی خود را در میان ایروکوئی ها - که هنوز در ایالت نیویورک موطن دارند - گذراند و توسط یکی از قبائل (سنکا ۶۵)) «به فرزند خواندگی» پذیرفته شد (۶۶)؛ ازدواج بین زوج های واحد، که - سهولت توسط هر یک از طرفین قابل فسخ بود - و مورگان آنرا «خانواده یارگیر» (۶۷) نامید، در میان آنان یک قاعده بود. نوزاد چنین جفت وصلت کرده ای، مورد قبول و شناسائی همگان بود و بدون تردید میتوانست واژه پدر، مادر، پسر، دختر، برادر، خواهر، باو قابل تعلق باشد. ولی مورد استعمال واقعی این واژه، برعکس بود. ایروکوئی ها نه تنها فرزندان خود را پسر و دختر (۶۸) خطاب میکنند، بلکه فرزندان برادران خود را نیز چنین می خوانند، و اینان نیز او را پدر خطاب میکنند. از سوی دیگر او فرزندان خواهر خود را پسر خواهر (۶۹) و دختر خواهر (۷۰) میخواند، و آنها او را دایی (۷۱)، خطاب میکنند. برعکس زن ایروکوئی فرزندان خواهر خود را - همانند فرزندان خود - دختر و پسر میخواند. و آنها او را مادر خطاب میکنند. از سوی دیگر او فرزندان برادر خود را نیز پسر برادر و دختر برادر می خواند، و آنها او را عمه (۷۲) خطاب میکنند. بهمین طریق فرزندان برادرها یکدیگر را برادر و خواهر میخوانند و همینطور فرزندان خواهرها. برعکس فرزندان یک زن، و فرزندان برادرش یکدیگر را (عمو، عمه، دایی (۷۳) و خاله) زاده میخوانند. و اینها صرفاً الفاظی توخالی نیستند بلکه بیان ایده هائی می باشند مربوط به قرابت و از یک شجره بودن (۷۴)، تساوی و عدم تساوی نسبت خونی؛ و این ایده ها، بمشابه شالوده یک سیستم همخونی کاملاً ساخته و پرداخته شده، عمل میکنند که قادرند صدها نسبت مختلف یک فرد واحد را بیان نمایند. بعلاوه، این سیستم نه تنها با قوت تمام در میان تمام سرخ پوستان آمریکا وجود دارد (هنوز هیچ استثنائی بر آن مشاهده نشده است) بلکه همچنین - تقریباً بدون تغییر - در میان بومیان هند، در میان قبائل در اویدیان (۷۵) در دکان (۷۶) و در میان قبائل گورا (۷۷) در هندوستان حاکم است. واژه های خویشاوندی که در میان تامیل های (۷۸) جنوب هندوستان و ایروکوئی های سنکا در ایالت نیویورک رایج است، حتی امروزه در مورد بیش از دوپست نسبت مختلف کاملاً یکی هستند. و در میان این قبائل در هند نیز، مانند تمام سرخ پوستان آمریکا، مناسبتی که از شکل رایج خانواده برمیخیزد، در تضاد با سیستم همخونی است.

چگونه میتوان این امر را تبیین کرد؟ با در نظر گرفتن نقش تعیین کننده ای که خویشاوندی در نظام اجتماعی تمام خلق ها در مرحله توحش و بربریت ایفا کرد، اهمیت چنین سیستم گسترده ای چنان است که تبیین آنرا نمیتوان صرفاً بعهدہ عباراتی چند گذاشت. سیستمی که بطور کلی در سراسر آمریکا رایج است، و همینطور در آسیا در میان خلق هائی از نژادهای کاملاً مختلف بچشم میخورد، و شکل های کم و بیش تعدیل یافته آن همه جا در سراسر آفریقا و استرالیا وجود دارد، به تبیین تاریخی نیازمند است، و نمیتوان با چند کلمه - همانکاری را که فی المثل مک لنان میکرد -

از کنارش رد شد. الفاظ پدر، فرزند، برادر، خواهر صرفاً عناوین افتخاری نیستند، بلکه با خود تکالیف متقابل بسیار جدی و مطلقاً مشخصی همراه دارند که تمامیت آنها، یک قسمت اساسی از ساخت (۷۹) اجتماعی این خلق ها را تشکیل میدهد. و تبیین آن نیز یافته شد. در جزایر ساندویچ (هاوائی) (۸۰)، تا نیمه اول همین قرن حاضر، یک نوع خانواده وجود داشت که همین نوع پدران و مادران، برادران و خواهران، پسران و دختران، عموها (دائی ها) و خاله ها (عمه ها)، برادرزاده ها و خواهرزاده هائی را در خود داشت که سیستم های همخونی آمریکا و هند کهن ایجاب میکنند. و شگفت آور است که سیستم همخونی متداول در هاوائی نیز همینطور با شکل بالفعل خانواده، که در آنجا موجود بود، در تنازع بود. در آنجا تمام (عمو، عمه، دائی، خاله) زاده های درجه اول، بدون استثناء خواهر و برادر و بمشابه فرزندان مشترک نه تنها مادر و خواهران مادرشان و یا پدرشان و یا برادران پدرشان، بلکه تمام برادران و خواهران پدران و مادرانشان، بدون هیچگونه تمایز، شناخته میشدند. ازاینرو اگر سیستم همخونی آمریکائی متضمن یک شکل بدوی تر خانواده است که دیگر در خود آمریکا وجود ندارد، ولی هنوز بالفعل در هاوائی موجود است، سیستم همخونی هاوائی، از طرف دیگر، نشانه یک نوع بدوی تر خانواده است که گرچه وجود بالفعل آن هنوز در جائی ثابت نشده است، معهداً باید سابقاً موجود بوده باشد، وگرنه سیستم همخونی منطبق با آن نمی توانست بوجود آید. مورگان اظهار میدارد که «خانواده، نمایشگر یک اصل فعال است. هیچگاه ایستا نیست بلکه از شرایط پائینتر به بالاتر ارتقاء می یابد. برعکس، سیستم های همخونی منفعل هستند و پس از دورانهای فترت طولانی، پیشرفتهائی را که خانواده کرده است منعکس می نمایند، و فقط هنگامی بطور ریشه ای تغییر می یابند که خانواده تغییر ریشه ای کرده باشد.» مارکس اضافه میکند که «همین امر در مورد سیستم های سیاسی، حقوقی، مذهبی و فلسفی نیز بطور عام صادق است.»

هنگامی که خانواده به حیات خود ادامه میدهد، سیستم های همخونی متحجر میشوند، و وقتی که این دومی به حیات خود بشکل مرسوم ادامه میدهد، رشد خانواده از حد آن در میگذرد. ولی همانطوریکه کوویه (۸۱) توانست با اطمینان از استخوانهای اسکلت حیوانی که در نزدیکی پاریس یافته شد باین نتیجه برسد که آن متعلق به مارسوپپال (۸۲) است، و مارسوپپالهایی که اکنون نسلشان نابود شده، زمانی در آنجا می زیسته اند - همینطور هم ما با همان قاطعیت میتوانیم از سیستم های همخونی تاریخاً منتقل شده، باین نتیجه برسیم که یک شکل خانواده - که اکنون نابود شده است - و منطبق با آن بوده، زمانی وجود داشته است.

سیستم های همخونی و شکل های خانواده ای که در فوق بدانها اشاره شد از سیستم ها و شکل هائی که امروزه متداول هستند و در آنها هر فرزند، چندین پدر و مادر دارد، متفاوت هستند. بر طبق سیستم همخونی آمریکا، که خانواده هاوائی منطبق با آن است، برادر و خواهر نمیتوانند پدر و مادر یک طفل واحد باشند؛ برعکس، سیستم همخونی هاوائی متضمن خانواده ای است که در آن، این امر یک قاعده بود. ما با یک سلسله

از شکل های خانواده مواجهیم که با شکل هائی که تاکنون عموماً بعنوان تنها اشکال رایج پذیرفته شده اند، در تضاد مستقیم هستند. برداشت سنتی، تنها یکتا همسری را در کنار چند همسری برای افراد مرد، و حتی شاید چند شوئی را برای افراد زن، می شناسد و این حقیقت را کتمان میکند - همانطور که شیوه فیلیستین های (۸۳) اخلاقی است - که در عمل، این قیودی که بوسیله جامعه رسمی تحمیل شده اند، بی سروصدا و در عین حال بدون تعارف و رودربایستی، نقض میشوند. برعکس، مطالعه تاریخ جوامع بدوی شرایطی را بما نشان میدهد که در آن مردان چند همسر بوده و در عین حال زنان آنها نیز چند شو بوده اند، و بهمین دلیل فرزندان مشترکشان میان تمام آنها مشترک بودند؛ این شرایط بنویه خود یک سلسله تعدیل هائی را متحمل می گردند تا اینکه بالاخره به یکتا همسری منتهی میشوند. این تعدیل ها چنان خصلتی دارند که دایره اشخاصی که تحت پیوندهای ازدواج مشترک هستند - و در ابتدا خیلی وسیع است - کم کم تنگتر میشود تا اینکه بالاخره فقط یک زوج واحد باقی میماند، که شکل حاکم امروزی است.

مورگان که بدینطریق با نگرش به گذشته، تاریخ خانواده را ترسیم کرد، در توافق با اکثر همکارانش به مرحله بدوی رسید که در آن مقاربت مختلط (۸۴) در یک قبیله متداول بود، بطوریکه هر زن بطور مساوی به هر مرد تعلق داشت، و همینطور هر مردی به هر زنی. از قرن گذشته تاکنون راجع به چنین جامعه بدوی صحبت بوده است - ولی در حد عام؛ باکوفن اولین کسی بود - و این یکی از خدمات بزرگ اوست - که این شرایط را جدی گرفت و بدنبال آثار آن، در سنن تاریخی و مذهبی به جستجو پرداخت. ما امروزه میدانیم که آثاری که او کشف کرد ابدأ تا مرحله اجتماعی اختلاط جنسی به عقب نمیروند، بلکه به شکل بعدی آن یعنی ازدواج گروهی ختم میشود. این مرحله اجتماعی بدوی، اگر واقعاً وجود داشته بوده باشد، به چنان دوران بعیدی تعلق دارد که بسختی میتوان انتظار داشت که شواهد مستقیم از وجود گذشته آنرا، در فسیل های اجتماعی، در میان وحشی های عقب افتاده، پیدا کرد. دقیقاً اعتبار باکوفن در اینست که این مسئله را در رأس بررسی هایش قرار داده است (۸۵).

اخیراً رسم شده است که وجود این مرحله ابتدائی در زندگی جنسی انسان، نفی شود. هدف این است که بشریت از این «شرمساری» رها گردد. غیر از اشاره به فقدان شواهد مستقیم، بخصوص، به نمونه بقیه جهان حیوانات، مراجعه داده میشود؛ ولی در همین مورد نیز لتورنو (تطور ازدواج و خانواده، ۱۸۸۸) (۸۶) فاکت های بیشماری جمع آوری کرد که نشان دهد در اینجا نیز اختلاط جنسی کامل در مرحله پائینی وجود دارد. ولی تنها نتیجه ای که من میتوانم از تمام این فاکت ها بگیرم اینست که اینها مطلقاً چیزی را در مورد انسان و شرایط اولیه زندگی او ثابت نمی کنند. یارگیری برای دورانهای طولانی در میان حیوانات مهره دار را میتوان بقدر کافی از روی موازین فیزیولوژیک تبیین کرد، فی المثل در میان پرندگان احتیاج ماده به حمایت در دوران کرچ شدن. نمونه یکتا همسری وفا دارانه در میان پرندگان، مطلقاً چیزی را برای موجودات انسانی ثابت نمیکند زیرا انسانها از پرندگان منشاء نگرفته اند. و اگر یکتا همسری مطلق را بمثابه

اوج تمام فضائل بنگاریم، بنابراین جایزه باید به کرم کدو داده شود که در هر یک از ۵۰ تا ۲۰۰ پروگلوتید(۸۷) یا بند بدنش یک دستگاه کامل جنسی مذکر و مؤنث دارد و تمام زندگی خود را به همخوابگی با خودش، در هر یک از این بندها، میگذراند. ولی اگر خود را به پستانداران محدود کنیم، کلیه انواع زندگی جنسی را در میان آنان خواهیم یافت: اختلاط جنسی، نشانه هائی از ازدواج گروهی، چند همسری و یکتا همسری. فقط چند شوئی را کم دارد، زیرا تنها موجودات انسانی میتوانستند باین امر دست یابند. حتی نزدیکترین خویشاوندان ما، کوادرومانا(۸۸)، متنوع ترین شکلهای ممکن در جفتگیری نر و ماده را نشان میدهند؛ و اگر بخواهیم که نزدیکتر بیاییم و توجه خود را فقط به چهار میمون انسان واره معطوف کنیم، تنها چیزی که لتورنو میتواند بما بگوید اینست که آنها گاه یکتا همسر و گاه چند همسرند؛ در صورتی که ژبروتولون از قول سوسور(۸۹) میگوید که آنها یکتا همسر هستند. اظهارات اخیر وسترمارک در کتابش بنام تاریخ ازدواج انسان (لندن ۱۸۹۱)(۹۰) در مورد یکتا همسری در میان میمونهای انسان واره ابداً چیزی را اثبات نمی کند. بطور خلاصه این گزارشها چنان خصلتی را دارند که لتورنوی صادق اعتراف میکند: «وانگهی در میان پستانداران هیچگونه ارتباط قطعی، بین درجه تکامل تفکر و شکل رابط جنسی وجود ندارد.» و اسپیناس (جوامع حیوانی، ۱۸۷۷)(۹۱) به صراحت میگوید: «گله، عالیترین گروه اجتماعی قابل مشاهده در میان حیوانات است. بنظر میرسد که از خانواده ها تشکیل شده باشد ولی از همان ابتدا خانواده و گله در تناقض با یکدیگرند. و به نسبت معکوس هم، تکامل می یابند.»

بطوریکه از سطور فوق بر می آید، ما تقریباً هیچ چیزی را بطور قطعی درباره خانواده و گروه بندی های دیگر اجتماعی میمونهای انسان واره، نمیدانیم. گزارشها مستقیماً متضاد یکدیگرند. و این هم چیزی تعجب آور نیست. میدانیم چقدر گزارش هائی که حتی در مورد قبائل انسانی وحشی در دست داریم ضد و نقیض بوده و به بررسی نقادانه و موشکافانه احتیاج دارند؛ ولی بررسی جوامع میمونها حتی از جوامع انسانی هم مشکل تر است. بنابراین ما باید فعلاً از هرگونه نتیجه گیری بر مبنای این گزارش های مطلقاً غیرقابل اعتماد، ابا کنیم.

اما این نقل قول از اسپیناس که در بالا بآن اشاره شد، کلید بهتری بدست ما میدهد. در میان حیوانات عالیتر، گله و خانواده مکمل یکدیگر نیستند بلکه متناقض هم هستند. اسپیناس خیلی خوب نشان میدهد که چگونه حسادت در میان حیوانات نر در هنگام جفت گیری، هر گله مجتمع را سست کرده و یا موقتاً منحل میکند. «جائیکه خانواده بهم خیلی نزدیک است وجود گله استثناء نادری است. از جانب دیگر گله تقریباً بصورت طبیعی در جائیکه مقاربت جنسی آزاد یا چند همسری حاکم است بوجود می آید..... برای اینکه گله بوجود آید، علائق خانوادگی باید سست شده باشند و فرد مجدداً آزاد شده باشد. باین علت است که اینقدر بندرت گله های سازمان یافته را در میان پرندگان مشاهده میکنیم..... از سوی دیگر، در میان پستانداران، جوامع کم و بیش سازمان یافته

ای را میتوان دید، دقیقاً باین علت که در این مورد فرد در خانواده ادغام نشده است... بدینظریق احساس جمعی (۹۲) [Conscience Collective] گله در آغازش دشمنی بزرگتر از احساس جمعی خانواده ندارد. بدون تردید باید بگوئیم: اگر یک شکل اجتماعی بالاتر از خانواده بوجود آمده است، این فقط با در خود ادغام کردن خانواده هائی عمیقاً تغییر ماهیت یافته، انجام پذیر می باشد؛ که دقیقاً بهمین علت این امکان را از بین نمی برد که این خانواده ها بعداً قادر شوند که تحت شرایط بینهایت مساعدتری خود را مجدداً بسازند.» (همان منبع اسپیناس، فصل اول، نقل شده بوسیله ژیروتولون در کتابش بنام منشاء ازدواج و خانواده، ۱۸۸۴، صفحات ۵۱۸ - ۵۲۰) (۹۳)

بدین قرار آشکار میگردد که درست است که جوامع حیوانی ارزش خاصی برای استنتاج در مورد جوامع انسانی دارند - ولی این فقط یک ارزش منفی است. تا آنجا که معلوم شده است، در مورد مهره داران عالیتر، فقط دو نوع خانواده می شناسیم: چند همسری یا جفت واحد. در هر دو مورد تنها یک نر بالغ، تنها یک شوی مجاز است. حسادت نر، که هم معرف علائق و هم محدودیت خانواده است، خانواده حیوانی را در تضاد با گله قرار میدهد. گله، شکل اجتماعی عالیتر، در اینجا غیرممکن شده، در آنجا سست شده، و یا در فصل جفت گیری بکلی مضمحل میشود؛ در بهترین حالت ادامه تکامل آن در اثر حسادت نر، متوقف میشود. این بتنهائی ثابت میکند که خانواده حیوانی و جامعه انسانی بدوی با هم ناسازگار هستند، و اینکه انسان بدوی که داشت خود را توسط کار از مرحله حیوانی بالا می کشید، یا اصلاً خانواده ای نمی شناخت، و یا حداکثر چنان خانواده ای می شناخت که در میان حیوانات وجود نداشت. بطوریکه حیوان بی سلاحی، مانند مخلوقی که داشت انسان میشد، توانست در تعداد کم، و حتی در انفراد، با جفت واحد بمشابه عالیترین شکل اجتماعی - آنطور که وسترمارک بر مبنای گزارش شکارچیان آنرا به گوریل ها و شمپانزه ها منسوب میکند. به حیات خود ادامه دهد. برای تحول از مرحله حیوانیت، برای انجام بزرگترین دستاورد در طبیعت، یک عامل اضافی ضروری بود: جایگزینی نیروی ناکافی دفاع، توسط نیروی متحد و کوشش مشترک گله. گذار به مرحله انسانی از شرایطی که میمونهای انسان واره در آن زندگی میکنند، مطلقاً غیر قابل تبیین است. برعکس، این میمونها چنین بنظر میرسند که دارند به گوشه ای رانده شده و بتدریج نابود میشوند، و بهر منوال در پروسه انحطاط قرار دارند. این بتنهائی دلیل کافی برای رد تمام نتیجه گیری هائی است که بر مبنای قیاس بین شکل خانواده های آنان و خانواده های انسان اولیه بعمل آمده است. ولی تحمل و گذشت متقابل در میان نرهای بالغ، رهائی از حسادت، شرط اولیه برای ساختن آن گروه های بزرگ و پایداری بود که تنها در بطن آنها دگرگونی از حیوان به انسان میسر میگردد. و در حقیقت آیا ما چه چیزی را بمشابه قدیمی ترین، بدوی ترین، شکل خانواده پیدا می کنیم که از آن شکل شواهد غیر قابل انکاری در تاریخ پیدا شود و امروزه در اینجا و آنجا بتواند مورد مطالعه قرار گیرد؟ ازدواج گروهی، شکلی که در آن دسته های کامل مرد و دسته های کامل زن متعلق به یکدیگر باشند و جایی برای حسادت باقی نباشد. بیش از

این، ما در مراحل بعدی تکامل شکل استثنائی چند شوئی – که هنوز هم بیش از این مخالف همه نوع احساس حسادت است – را می یابیم، که بهمین دلیل، در میان حیوانات ناشناخته است. ولی نظر باینکه شکل هائی از ازدواج گروهی را که می شناسیم همراه با چنان شرایط پیچیده خاصی هستند که لزوماً ما را به شکل های مناسب جنسی اولیه تر و ساده تر احاله میدهند و بدینطریق در تحلیل نهائی، به یک دوران مقاربت مختلط منطبق بر دوران گذار از حیوانیت به انسانیت اشاره میکنند، مراجعه به شکل های وصلت بین حیوانات ما را مجدداً به همان نقطه ای باز می گرداند که قرار بود یکبار برای همیشه آنرا پشت سر گذاشته باشیم.

پس معنای مقاربت جنسی مختلط چیست؟ یعنی اینکه محدودیت های موجود کنونی یا گذشته، وجود نداشتند. ما هم اکنون سقوط سد حسادت را دیدیم. اگر چیزی قطعی وجود داشته باشد اینست که حسادت عاطفه ایست که پیدایش آن بطور نسبی جدید است. همین نیز در مورد مفهوم مقاربت با نزدیکان صادق است. نه تنها در ابتدا برادر و خواهر بصورت زن و شوهر زندگی میکردند، بلکه رابطه جنسی بین والدین و فرزندان در میان بسیاری از خلق ها، تا هم امروز مجاز است. بانکرفت (نژادهای بومی ایالات اقیانوس ساکن آمریکای شمالی، ۱۸۷۵، جلد اول) (۹۴) به وجود این امر در میان کایتای ها (۹۵)، باب برنگ (۹۶)، کادیاک های (۹۷) نزدیک آلاسکا و تینه های (۹۸) ساکن داخل آمریکای شمالی انگلیس شهادت میدهد. لتورنو گزارش هائی در مورد همین امر در میان سرخ پوستان چی پوا (۹۹)، کوههای (۱۰۰) شیلی، کاری بین (۱۰۱) ها و کارن (۱۰۲) های هند و چین جمع آوری کرده است، توصیف های یونانیان کهن و رومی ها در مورد پارت ها، پارس ها، سی تین ها (۱۰۳)، هون ها (۱۰۴) و غیره که جای خود دارد. قبل از اختراع زنای با نزدیکان (۱۰۵) (و این درست و حسابی یک اختراع است و یکی از با ارزش ترین اختراع ها) مقاربت جنسی بین والدین و اطفال چیزی نبود که زننده تر از مقاربت بین اشخاص متعلق به نسلهای متفاوت، باشد – چنانچه در واقع امروز حتی در فیلیستین ترین کشورها، بدون برانگیختن سروصدای فراوان انجام میشود – در حقیقت حتی «دختر خانم های» بیش از شصت ساله، اگر بقدر کافی ثروتمند باشند، گاهگاهی با مردان جوان سی ساله ازدواج میکنند. ولی اگر مفهوم زنا با نزدیکان را از شکلهای ابتدائی تر خانواده که همراه با آن است حذف کنیم – مفاهیمی که بکلی با مفاهیم ما متفاوت، و غالباً در تضاد مستقیم با آنها هستند – به شکلی از مقاربت جنسی میرسیم که فقط میتواند مختلط خوانده شود – مختلط از آنجا که محدودیت هائی که بعداً بوسیله رسوم تحمیل شد، هنوز وجود نداشتند. این ابدأ بآن معنی نیست که اختلاط قروقاطی هر روزه در جریان بود. یارگیری مجزا، برای دوران های محدود بهیچوجه نفی نمی شود؛ در حقیقت حتی در ازدواج گروهی هم این یارگیری اکنون شامل اکثر موارد میشود. و اگر وسترمارک – که جدیدترین نفی کننده یک چنین حالت بدوی است – هر یک از مواردی را که دو زوج تا هنگام تولد نوزاد با هم یار می مانند، ازدواج می نامد، در آنگاه میتوان گفت که این نوع ازدواج بخوبی میتواند در شرایط مقاربت

مختلط وجود داشته باشد، بدون اینکه از هیچ نظر با اختلاط، یعنی فقدان سدهای نهاده شده بر مقاربت جنسی توسط رسوم، در تضاد باشد. در حقیقت و سترمارک از این نقطه نظر شروع میکند که «اختلاط شامل سرکوبی تمایلات فردی است» بطوریکه «فحشاء اصیل ترین فرم آن» سرکوب تمایلات است. اینطور بنظر من میرسد که تا هنگامیکه شرایط بدوی را از پشت عینک فحشاء نگاه کنیم، فهم آنها بکلی غیرممکن خواهد بود. ما هنگامیکه ازدواج گروهی را شرح میدهیم، مجدداً باین مسئله خواهیم پرداخت. بنظر مورگان از این شرایط اولیه مقاربت مختلط، احتمالاً در مراحل بسیار ابتدائی، اینها بوجود آمدند:

۱_ خانواده همخون

خانواده همخون اولین مرحله خانواده است. در اینجا گروههای ازدواجی برحسب نسل ترتیب می یابند: تمام پدربزرگها و مادربزرگ ها، در محدوده خانواده، همگی شوهران و زنان یکدیگر هستند، همین امر در مورد فرزندان آنها، یعنی پدران و مادران صادق است، که مجدداً فرزندان آنها دایره سوم یارهای مشترک را تشکیل میدهند، فقط اسلاف و اخلاف، والدین و فرزندان از حقوق و وظایف (بزبان ما) ازدواج با یکدیگر بر کنار هستند. برادران و خواهران، (عمه، عمو، خاله، دائی) زاده های دختر و پسر درجه اول و درجه دوم و درجات بعدی، همه برادران و خواهران یکدیگر هستند و دقیقاً بهمین علت، همه شوهران و زنان یکدیگرند. در این مرحله رابطه برادر و خواهر بطور طبیعی شامل اعمال مقاربت جنسی با یکدیگر است. (۱۰۶) چنین خانواده ای در شکل تبیین آن، شامل اخلاف یک زوج است که مجدداً در میان آنها، اخلاف هر درجه، همه برادران و خواهران یکدیگرند، و دقیقاً بآن دلیل همه متقابلاً شوهران و زنان یکدیگر می باشند.

خانواده همخون از بین رفته است. حتی عقب افتاده ترین خلق هائی که تاریخ میشناسد نمونه قابل تأیید این شکل خانواده را ارائه نمیدهند. ولی این نتیجه گیری، که این باید وجود داشته بوده باشد، را سیستم همخونی هاوایی، که هنوز در سراسر پولی نزی وجود دارد بما می قبولاند. این سیستم آن درجات همخونی را بیان میدارد که فقط از چنین شکل خانواده ای میتواند بوجود آید؛ و ما مجبوریم که با کل تکامل بعدی خانواده، که این شکل را یک مرحله مقدماتی ضروری میشمارد، همین نتیجه گیری را بپذیریم.

۲_ خانواده پوناوائی (۱۰۷)

اگر این اولین پیشرفت در سازماندهی مبتنی بود بر محروم کردن والدین و فرزندان از روابط جنسی با یکدیگر، دومین پیشرفت مبتنی بود بر محروم کردن برادران و خواهران از این روابط. این گام به پیش - با توجه به تساوی سنی بیشتر طرفین - بینهایت مهمتر و نیز مشکلتر از گام اول بود. این امر بتدریج انجام شد و با احتمال زیاد با کنار گذاشتن برادران و خواهران طبیعی (یعنی از طرف مادر) از روابط جنسی با یکدیگر

آغاز شد، که در اول، در موارد منفرد بوده و بعد بتدریج بصورت قاعده در آمد (در هاوایی هنوز تا قرن حاضر استثناء بر این قاعده وجود دارد)، و به منع ازدواج حتی بین برادرها و خواهرهای جانبی(۱۰۸)، یا آنطور که ما میگوئیم (عمه، عمو، خاله، دایی) زاده های درجه اول و دوم و سوم منتهی شد. بگفته مورگان آن «یک تصویر عالی از عمل انتخاب طبیعی بدست می دهد.» تردیدی نیست قبائلی که در میان آنها مقاربت درونی در اثر این پیشرفت محدود شده بود از قبائلی که در آنها ازدواج بین برادران و خواهران هم بصورت قاعده و هم وظیفه باقی مانده بود، بطور سریعتر و کاملتری تکامل می یافتند. قدرت تأثیر این پیشرفت را در نهاد تیره(۱۰۹) میتوان دید که مستقیماً از آن منشاء گرفت و هدف اولیه را پشت سر گذاشت. این تیره ها بنیاد نظام اجتماعی اکثر _ اگر نه همه _ خلق های بربر جهان بودند، و در یونان و روم مستقیماً از آنها به تمدن میرسیم.

هر خانواده بدوی مجبور بود که حداکثر بعد از یکی دو نسل تقسیم شود. خانواده مشترک کمونیستی اولیه که بدون استثناء تا اواخر دوران میانی بربریت رایج بود، بیشترین گستردگی یک جماعت(۱۱۰) خانوادگی را معین میکرد، که برحسب اوضاع و احوال متفاوت _ ولی در هر محل، تقریباً معین _ بود. بمجرد اینکه مفهوم ناشایست بودن مقاربت جنسی بین فرزندان یک مادر واحد بوجود آمد، این مفهوم اجباراً بر روی چنین تقسیمات جماعتهای خانواری قدیمی و ایجاد جماعتهای جدید(۱۱۱) تأثیر میگذاشت (که بهر حال ضرورتاً با گروه خانوادگی متقارن نبود). یک یا چند گروه خواهر، هسته یک خانوار شدند، و برادران طبیعی آنها، هسته خانوار دیگری گشتند. شکل خانواده ای که مورگان آنرا پونالوائی مینامد، بدین طریق یا بطریقی مشابه آن، از خانواده همخون بوجود آمد. برحسب رسم هاوایی تعدادی از خواهران جانبی (یعنی عمه و عمو و خاله و دایی) زاده های درجه اول و دوم یا دورتر) همسرهای مشترک شوهرهای مشترک خود بودند، ولی برادران آنها از این رابطه خارج بودند. این شوهران، دیگر یکدیگر را برادر خطاب نمیکردند _ که در حقیقت دیگر الزاماً نیز با هم برادر نبودند _ بلکه پونالوا، یعنی همراه، صمیمی، شریک، خطاب میکردند. بهمین طریق، یک گروه از برادران طبیعی، و یا جانبی، یک عده زن را که خواهران آنها نبودند، مشترکاً به همسری داشتند و این زنان نیز یکدیگر را پونالوا خطاب میکردند. این شکل کلاسیک ساخت خانواده(۱۱۲) است که بعدها یک سلسله تنوعاتی پیدا کرد، و ویژگی مشخصه اساسی آن بشرح زیر بود: تجمع متقابل شوهران و زنان در یک محفل خانوادگی معین، که برادران زنها _ اول برادران طبیعی و بعد، برادران جانبی نیز _ از آن خارج بودند، و عکس آن هم در مورد خواهرهای شوهران صادق بود.

این نوع خانواده، اکنون بدقیقتترین وجهی، درجات خویشاوندی در سیستم آمریکائی را بدست میدهد. فرزندان خواهران مادر من، همچنان فرزندان او باقی میمانند، فرزندان برادر پدر من هم بهمینسان فرزندان او هستند؛ ولی فرزندان برادران مادر من، اکنون دختر برادر و پسر برادر او هستند، و فرزندان خواهران پدر من نیز پسر خواهر و دختر خواهر او می

باشند، و همه آنها جمعاً (عمو، عمه، دائی، خاله) زاده من هستند. زیرا در حالی که شوهرانِ خواهرانِ مادر من هنوز شوهر او هستند، و همسر برادرانِ پدر من نیز – از نظر حق، اگر نه همیشه عملاً – همچنین همسر او می باشند، ممنوعیت اجتماعی مقاربت جنسی بین برادران و خواهران، اکنون باعث تقسیم (عمه، عمو، خاله، دائی) زاده های درجه اول – که تاکنون بدون تمایز برادر و خواهر محسوب میشدند – به دو طبقه شده است: بعضی ها مانند گذشته، برادران (جانبی) و خواهران (جانبی) باقی میمانند؛ دیگران، فرزندانِ برادران از یک سو و فرزندانِ خواهران از سوی دیگر، دیگر نمیتوانند برادر و خواهر باشند، دیگر نمیتوانند والدین مشترک – پدر، مادر، یا هر دو – داشته باشند و بهمین علت است که برای اولین بار، طبقه برادرزاده ها و خواهرزاده ها، (عمه، عمو، خاله، دائی) زاده های مذکر و مؤنث – که در سیستم خانواده گذشته بی معنی بود – ضروری میشود. سیستم آمریکائی همخونی – که در مورد هر خانواده ای که بر مبنای یک نوع ازدواج انفرادی بنا شده باشد، کلاً پوچ و عبث بنظر میرسد – با خانواده پونالوئی، حتی در کوچکترین جزئیات آن، بطور منطقی تبیین و توجیه میشود. تا حدی که این سیستم همخونی شایع بوده، باید لااقل درست تا همان حد، خانواده پونالوئی یا شکلی شبیه آن، وجود میداشته است.

این نوع خانواده، که ثابت شده عملاً در هاوئی وجود داشته است، احتمالاً در سراسر پولی نزی هم می توانست مشاهده شود، اگر مبلغین مذهبی عابد و زاهد – مانند راهبان اسپانیائی پیشین در آمریکا – قادر بودند از این مناسبات غیر مسیحائی چیزی جز «نفرت» (۱۱۳) برداشت کنند. هنگامیکه قیصر در مورد برتون ها – که در آن زمان در مرحله میانی بربریت بودند – بما میگوید که «آنها ده دوازده نفری زنهای مشترک داشتند؛ و این ها بیشتر برادرها و والدین با فرزندان آنها بودند»، این را میتوان به بهترین وجهی ازدواج گروهی توصیف کرد. مادرهای بربر ده یا دوازده پسر – که آنقدر سن داشته باشند که بتوانند زنهای مشترک بگیرند – نداشته اند؛ ولی در سیستم همخونی آمریکائی – که منطبق بر خانواده پونالوئی است – برادران متعددی وجود دارند، زیرا تمام (عمه، عمو، خاله، دائی) زاده های نزدیک و دور یک فرد، برادر او هستند. در مورد اصطلاح «والدین با فرزندان» باید گفت که این میتواند سؤ تفاهمی از جانب قیصر باشد؛ ولی این سیستم، وجود پدر و پسر یا مادر و دختر را در یک گروه ازدواجی واحد نفی نمیکند، گرچه وجود پدر و دختر یا مادر و پسر را نفی میکند. بهمینسان این شکل ازدواج گروهی یا شکلی مشابه آن ساده ترین تبیین گزارش های هرودوت و دیگر نویسندگان کهن را در مورد جماعت زنان در میان خلق های وحشی و بربر بدست میدهد. این همینطور در مورد توصیف تیکورس اود (۱۱۴) (در شمال گنگ) توسط واتسن (۱۱۵) و کی (۱۱۶) در کتابشان بنام خلق هند (۱۱۷)، صادق است: «آنها با هم زندگی میکنند (یعنی زندگی جنسی)، یعنی بدون تمایز در تجمع های بزرگ، و در صورتی که دو نفر از آنها ازدواج کرده باشند، پیوندشان صرفاً اسمی است.»

در اکثریت عظیم موارد، بنظر میرسد که نهاد تیره مستقیماً از خانواده پونالوئی

منشاء گرفته باشد. البته سیستم طبقاتی (۱۱۸) استرالیائی نیز میتواند نقطه شروعی برای این نهاد باشد: استرالیائی ها تیره دارند؛ ولی آنها هنوز خانواده پونالوئی ندارند؛ آنها یک نوع نارس تر ازدواج گروهی دارند.

در تمام شکل‌های خانواده گروهی، پدر طفل معلوم نیست، ولی مادر معلوم است. گرچه وی تمام اطفال خانواده جمعی را فرزندان خود میخواند و وظیفه مادری خود را در قبال آنها ایفاء میکند، معهذا او فرزندان طبیعی خودش را از دیگران باز می شناسد. بدینترتیب روشن است که هر جا که ازدواج گروهی وجود داشته باشد، نسب را فقط از طریق مادری میتوان معین کرد، و بدینطریق تنها تبار مؤنث برسمیت شناخته میشود. این امر در واقع در مورد تمام خلق های وحشی و خلق های مرحله پائینی بربریت صادق است؛ و این دومین دستاورد بزرگ باکوفن است که اولین فردی بود که این مسئله را کشف کرد. او این تشخیص انحصاری اصل و نسب از طریق مادر - و مناسبات ارثی که در طول زمان بر مبنای آن بوجود می آید - را حق مادری (۱۱۹) میخواند. من بخاطر رعایت ایجاز به انتخاب همین اصطلاح قناعت میورزم. ولی این یک انتخاب ناخوشایند است، زیرا در این مرحله اجتماعی، هنوز چیزی بنام حق، بمعنای حقوقی آن بوجود نیامده بود.

اکنون اگر از خانواده پونالوئی یکی از دو گروه نمونه وار را مورد توجه قرار دهیم - یعنی گروهی شامل تعدادی خواهران طبیعی یا خواهران جانبی (یعنی اخلاف درجه اول و دوم یا دورتر خواهران خود) یا دورتر است)، همراه با فرزندان و برادران طبیعی یا برادران جانبی مادری آنها (که بنا بر فرض ما، شوهر آنها نیستند)، ما دقیقاً آن حلقه ای از افراد را می یابیم که بعدها بصورت اعضاء تیره، در شکل بدوی این نهاد، ظاهر میشوند. آنها همه یک جده مشترک دارند، که اخلاف مؤنث آنها نسل به نسل، بعلت اینک از او نسب گرفته اند، خواهر یکدیگرند. ولی شوهران این خواهرها دیگر نمی توانند برادر آنها باشند، یعنی از این جده نسب گرفته باشند و بنابراین به گروه همخون - که بعدها بصورت تیره در خواهند آمد - تعلق ندارند؛ ولی فرزندان آنها متعلق به این گروه هستند - زیرا فقط نسب مادری، تنها امر تعیین کننده است، زیرا تنها آنست که قطعی است. از هنگامیکه ممنوعیت مقاربت جنسی بین تمام برادرها و خواهرها - منجمله دورترین مناسبات جانبی از طرف مادری - برقرار میشود، گروه فوق تبدیل به تیره میشود، یعنی خود را بصورت یک حلقه محدود محکم از وابستگان خونی تبار مؤنث در می آورد، که قادر به ازدواج با یکدیگر نیستند؛ از این بعد، این حلقه بطور روزافزون خود را توسط نهادهای مشترک دیگر - که خصلت اجتماعی یا مذهبی دارند - تحکیم میکند، و خود را از تیره های دیگر همان قبیله متمایز مینماید. ما بعداً به جزئیات بیشتر این امر خواهیم پرداخت. ولی اگر می بینیم که تیره ها، نه تنها ضرورتاً، بلکه حتی بطور کاملاً طبیعی از خانواده پونالوئی، تکامل یافته اند، پس زمینه برای حدس قریب به یقین وجود دارد که این شکل از خانواده قبلاً در میان تمام خلق هائی که در آنها نهادهای تیره ای قابل تشخیص اند، وجود داشته است، یعنی تقریباً در میان تمام

هنگامیکه مورگان کتاب خود را نوشت، دانش ما از ازدواج گروهی هنوز خیلی محدود بود. در مورد ازدواج های گروهی جاری در میان استرالیایی ها - که در طبقات سازمان یافته بودند - کم میدانستیم، و بعلاوه مورگان در همان سال ۱۸۷۱ اطلاعاتی را که در مورد خانواده پونالوایی هاوایی به او رسیده بود، چاپ کرد. از یکسو خانواده پونالوایی یک تبیین کامل سیستم همخونی متداول در میان سرخ پوستان آمریکائی را بدست میدهد - سیستمی که نقطه شروع تمام بررسی های مورگان بود؛ از جانب دیگر آن شامل یک نقطه عزیمت حاضر و آماده برای اشتقاق تیره های حق مادری بود؛ و بالاخره نمایشگر یک مرحله تکاملی بسیار عالیتر طبقات استرالیایی بود. بنابراین قابل فهم است که مورگان تصور کند که خانواده پونالوایی یک مرحله تکامل است که ضرورتاً قبل از خانواده یارگیر بوجود می آید، و تصور کند که این امر عموماً در اعصار اولیه شایع بوده است. از آنزمان به بعد، ما یک سلسله شکلهای دیگر ازدواج گروهی را شناخته ایم و اکنون میدانیم که مورگان در این جهت زیاده روی کرد. معهداً وی این اقبال را داشت که در خانواده پونالوایی خود، به عالیترین شکل کلاسیک ازدواج گروهی، برخورد کند، شکلی که گذار از آن به مرحله بالاتر بسهولت تبیین می شود.

ما غنای اساسی شناخت خود از ازدواج گروهی را مدیون مبلغ مذهبی انگلیسی لوریمر فیسون (۱۲۰) هستیم، که طی سالها این شکل خانواده را در موطن کلاسیک آن، استرالیا، مورد مطالعه قرار داد. او پائین ترین مرحله تکامل را در میان سیاه پوستان استرالیایی مونت گامبیر (۱۲۱) در جنوب استرالیا یافت. در اینجا کل قبیله به دو طبقه تقسیم میشود - کروکی (۱۲۲) و کومیت (۱۲۳) مقاربت جنسی در داخل هر یک از این طبقات اکیداً ممنوع است؛ از جانب دیگر، هر مرد از یک طبقه، بطور مادرزاد، بصورت شوهر هر زن از طبقه دیگر بشمار میرود، و آن زن نیز بصورت همسر او متولد میگردد. نه افراد، بلکه گروه های کامل با یکدیگر ازدواج میکنند؛ طبقه با طبقه. و باید تذکر داد که در اینجا هیچگونه محدودیتی در مورد تفاوت سنی یا وابستگی خونی خاص وجود ندارد، بجز آنچه که توسط تقسیم به دو طبقه برون همسر معین میشود. یک مرد کروکی بطور مشروع هر زن کومیت را به همسری دارد؛ ولی چون دختر خود او از یک زن کومیت، بر مبنای حق مادری، خود یک کومیت بشمار میرود، بنابراین او از بدو تولد بصورت همسر هر مرد کروکی، منجمله پدر خودش شمرده میشود. در هر حال، سازمان طبقاتی، بدانگونه که ما می شناسیم هیچ محدودیتی در اینجا بوجود نمی آورد. بنابراین، این سازمان یا در دوره ای ظاهر شد که، علیرغم تمام انگیزه های مبهم برای محدود کردن مقاربت درونی، هنوز مقاربت جنسی، بین والدین و فرزندان، چیز هولناکی بشمار نمیرفت، که در آن حالت سیستم طبقاتی مستقیماً از یک شرایط مقاربت جنسی مختلط ناشی بوده است - یا اینکه مقاربت بین والدین و فرزندان قبل از این که این طبقات بوجود آیند، بوسیله رسوم ممنوع شده بود - که در آن حالت شرایط کنونی از خانواده همخون منشاء گرفته است و اولین پیشرفت بعد از آن است. حدس دومی محتمل

تر است. تا آنجا که من میدانم، موارد رابطه ازدواجی بین والدین و فرزندان در استرالیا گزارش داده نشده است؛ و نوع بعدی برون همسری تیره های حق مادری، نیز علی القاعده، تلویحاً ممنوعیت این روابط را همچون یک واقعه از قبل استقرار یافته - از همان زمان بنیادش - می انگارد.

علاوه بر مونت گامبیر در جنوب استرالیا، سیستم دو طبقه ای را در امتداد رودخانه دارلینگ (۱۲۴) بیشتر بطرف شرق، و در کووینزلند (۱۲۵)، در شمال شرقی، نیز میتوان مشاهده کرد؛ که بدین ترتیب بطرز وسیعی گسترده است. این سیستم فقط ازدواج بین خواهران و برادران، بین فرزندان برادران و بین فرزندان خواهران از جهت مادری را ممنوع میدارد، زیرا که آنها متعلق به یک طبقه هستند؛ از جانب دیگر فرزندان برادر و خواهر حق ازدواج با یکدیگر را دارند. یک گام دیگر در جهت ممنوعیت مقاربت درونی را در میان کامیلاروی (۱۲۶)، در امتداد رودخانه دارلینگ، در نیوساوت ولز (۱۲۷) میتوان دید؛ که در آنجا دو طبقه اولیه، تقسیم به چهار طبقه شده اند و هر یک از این چهار طبقه، همینطور در کل با یک طبقه معین دیگر ازدواج میکنند. دو طبقه اول بصورت همسر یکدیگر متولد میشوند؛ فرزندان آنها اعضاء طبقه سوم یا چهارم میشوند - برحسب اینکه مادر آنها متعلق به طبقه اول یا دوم باشد؛ و فرزندان طبقات سوم و چهارم، که بهمینگونه با یکدیگر ازدواج میکنند، مجدداً به طبقات اول و دوم تعلق می یابند. بطوریکه همواره یک نسل متعلق به طبقات اول و دوم است، نسل دیگر به طبقات سوم و چهارم، و مجدداً نسل بعد به طبقات اول و دوم. بر مبنای این سیستم، فرزندان برادران و خواهران (مادری) نمیتوانند زن و شوهر شوند - ولی نوه های آنها میتوانند. بهر حال این سیستم پیچیده عجیب، بعدها با جوش خوردن تیره های حق مادری، از اینهم پیچیده تر میشود؛ ولی ما نمیتوانیم در اینجا بآن پردازیم. پس می بینیم چگونه انگیزه بطرف ممنوعیت مقاربت درونی، بارها و بارها بطریقی خود بخودی و بدون آگاهی روشن از هدف، خود را در گروه بندی بیان میکند.

ازدواج گروهی که در مورد استرالیا هنوز ازدواج طبقاتی است، یعنی حالت ازدواج تمامی یک طبقه از مردان که غالباً در تمام عرض قاره پراکنده اند، با یک طبقه از زنان که بهمین اندازه گسترده اند - این ازدواج گروهی هنگامی که دقیقتر مورد ملاحظه قرار گیرد، آنقدر که فیلیستین در تصور ملهم از روسپی خانه خود می پندارد، وحشت انگیز نیست. برعکس مدتهای مدیدی گذشت پیش از آنکه حتی حدسی در مورد وجود آن زده شود، و در حقیقت فقط در این اواخر است که وجود آن مورد بحث عده ای قرار گرفته است. این امر برای ناظر سطحی، بصورت یکتا همسری سست - و در بعضی جاها چند همسری همراه با بی وفائی (۱۲۸) گاهگاهی - جلوه میکند. باید مانند فیسن و هویت (۱۲۹)، برای کشف قوانینی که این شرایط ازدواج را تنظیم میکنند - که در عمل، اروپائی معمولی را بیاد رسوم ازدواج خودش می اندازند - سالها وقت صرف کرد، تا قوانینی را درک کرد که بر مبنای آن سیاه پوست استرالیائی حتی وقتی که هزاران میل دور از خانه خود بصورت غریبه در میان خلق هائی بسر میبرد که حتی زبان آنها

را هم نمی فهمد، معهذا غالباً در گشت و گذارهای خود از اردوئی به اردوئی دیگر، از قبیله ای به قبیله دیگر زنانی را می یابد که معصومانه، بدون مقاومت خود را در اختیار او میگذارند؛ و بر مبنای آن قانون، کسی که چندین زن دارد، یکی از آنها را در شب به میهمان خود تقدیم میکند. جائیکه اروپائی بی اخلاقی و بی قانونی میبیند، در عمل، قانون سخت حکمفرماست. زنان، متعلق به طبقه ازدواجی بیگانه هستند و بنابراین بصورت زن او متولد میشوند؛ همین قانون اخلاقی – که یکی را در اختیار دیگری قرار میدهد – همه نوع مقاربت خارج از طبقات ازدواجی که متقابلاً بهم تعلق دارند را ممنوع، و خاطی را طرد میکند. حتی در جائی که ربایش زنان مورد عمل است – چیزی که غالباً اتفاق می افتد، و در نقاطی قاعده است – قانون طبقاتی بدقت تمام رعایت میشود.

باید گفت که ربودن زنان در همینجا اثری از گذار به ازدواج انفرادی – لااقل در شکل ازدواج یارگیری – را آشکار میکند: بعد از آنکه مرد جوان، دختر را بزور ربود، یا بکمک دوستانش با هم فرار کردند، همه این دوستان یکی پس از دیگری با دختر مقاربت میکنند، ولی او زن کسی تلقی میشود که ربودن او را آغاز کرده بود. و برعکس اگر زن ربوده شده از شوهرش فرار کند و توسط مرد دیگری اسیر شود، همسر مرد دومی میشود، و مرد اول حق خود را از دست میدهد. بدینطریق روابط انحصاری، یارگیری برای دورانهای کوتاه یا بلند، و نیز چند همسری، خود را در کنار و یا در داخل سیستم ازدواج گروهی، مستقر میکند، که هنوز بطور کلی وجود دارد؛ بطوریکه در اینجا نیز ازدواج گروهی بتدریج ازبین میرود، و تنها مسئله اینست که در اثر نفوذ اروپائی ها کدام یک اول از صحنه خارج میشود: ازدواج گروهی یا سیاه پوستان بومی استرالیائی که بآن اقدام میکنند.

در هر حال، ازدواج بصورت کل یک طبقه (با طبقه دیگر)، که در استرالیا وجود دارد شکل ازدواج گروهی خیلی عقب مانده و بدوی است؛ در حالیکه – تا آنجا که میدانیم – خانواده پونالوائی عالیترین مرحله تکامل آنست. بنظر میرسد که شکل اول، شکلی است که منطبق بر حالت اجتماعی وحشی های آواره است، در حالیکه دومی، متضمن اقامتگاه های نسبتاً پایدار مجتمع های کمونیستی است، و مستقیماً به مرحله تکاملی بعدی و عالیتر پیش میرود. مسلماً پاره ای مراحل بینابینی، بین این دو پیدا خواهد شد. در اینجا تنها عرصه باز شده ولی تاکنون پیموده نشده بررسی، در مقابل ما قرار دارد.

۳- خانواده یارگیر

در ازدواج گروهی – یا حتی قبل از آن – یارگیری برای دورانهای کوتاه یا بلند، تا اندازه ای وجود داشت. یک مرد در میان زنان بی شمارش، یک زن اصلی داشت (که هنوز بسختی میتوان او را سوگلی او نامید)؛ و خود این مرد، از میان مردان دیگر، شوهر اصلی او بود. این وضع به حد زیادی به سردرگمی مبلغین مذهبی – که ازدواج گروهی را گاه تجمع مختلط همسران میدیدند و گاه زنای افسار گسیخته – کمک کرد. ولی

چنین یارگیری مرسوم، لزوماً با تکامل تیره ها و با ازدیاد تعداد طبقات «برادران» و «خواهران» که ازدواج بین آنها ممنوع شده بود – بیشتر و بیشتر تثبیت شد. با حرکتی که تیره برای جلوگیری از ازدواج بین وابستگان خونی بوجود آورد، گام دیگری به پیش برداشته شد. بدینطریق می بینیم که در میان ایروکوئی ها و بیشتر قبائل دیگر سرخ پوستان – که در مرحله پائینی بربریت بودند – ازدواج بین تمام کسانی که سیستم آنها، آنان را خویشاوند میشمرد، ممنوع است؛ و این، صدها نوع مختلف را در بر میگیرد.

پیچیدگی روز افزون ممنوعیت های ازدواج، ازدواج های گروهی را پیش از پیش دشوار کرد؛ بجای این ازدواج ها، خانواده یارگیر بوجود آمد. در این مرحله، یک مرد با یک زن زندگی میکند، ولی بطریقی که چند همسری و بی وفائی گاه گذاری هنوز جزء حقوق ویژه مرد باقی میماند، هر چند که مورد اولی، بدلائل اقتصادی کمتر عملی میشود؛ با این حال در دورانی که زن با مرد زندگی میکند، از او وفاداری اکید خواسته میشود و اگر زنا کند شدیداً مجازات میگردد. ولی پیوند ازدواج میتواند سهولت توسط طرفین فسخ شود و فرزندان مانند گذشته کماکان بمادر تعلق دارند.

در این محروم شدن روز افزون وابستگان خونی از پیوند ازدواج، انتخاب طبیعی نیز به عمل خود ادامه میدهد. بقول مورگان، ازدواج بین تیره های ناهمخون «گرایش داشت که، از نظر جسمی و فکری، نژاد نیرومندتری بوجود آورد. هنگامی که دو قبیله پیش رونده، با یکدیگر ترکیب شده و یک خلق را می سازند..... جمجمه و مغز جدید باندازه مجموع استعدادهای هر دو، عریض و طویل میشود.» (۱۳۰) بنابراین قبائلی که بر مبنای تیره ساخته شده بودند لزوماً نسبت به قبائل عقب تر تفوق پیدا میکنند، یا آنها را به تبعیت از نمونه خود وادار میسازند.

بدینطریق تطور خانواده در عصرهای ماقبل تاریخ، شامل تنگ شدن مداوم حلقه ای بود – که در ابتدا تمام قبیله را در بر میگرفت – که در آن تجمع ازدواجی بین دو جنس متداول بود. با محرومیت پی در پی – اول وابستگان نزدیکتر، و بعد دورتر و سپس حتی وابستگان سببی – همه نوع ازدواج گروهی در نهایت عملاً غیرممکن شد؛ و سرانجام فقط یک زوج واحد – که هنوز پیوند آن سست بود – ملکول، باقی ماند که با تجزیه آن، خود ازدواج بکلی پایان می یابد. این امر بتنهائی نشان میدهد که عشق جنسی فردی – بمعنای کنونی اصطلاح – چه نقش ناچیزی در بوجود آوردن یکتا همسری داشته است. پراتیک تمام خلق ها در این مرحله، دلیل قوی تری بر اثبات این امر بدست میدهد. تحت شکلهای قبلی خانواده، مردان نه تنها هیچگاه کمبود زن نداشته اند بلکه برعکس تعدادی بیش از نیاز در اختیار داشته اند، و حال آنکه اکنون زنان کمیاب و مورد طلب بودند. در نتیجه، با ازدواج یارگیری، ربودن و خرید زن آغاز میشود – که نشانه هائی شایع بودند از یک تغییر ریشه ای که اتفاق افتاده بود – و نه چیزی بیش از آن. این نشانه ها را – یعنی صرفاً شیوه های بدست آوردن زن را – مک لنان این اسکاتلندی فاضل مسلک، به طبقات خاص خانواده دگردیسی داده و آنها را «ازدواج

ربائی» و «ازدواج از طریق خریدن» نامید. بعلاوه، در میان سرخ پوستان آمریکا و همچنین در میان سایر قبائل (در همان مرحله ﴿از تکامل﴾)، ترتیب ازدواج امری مربوط به خود طرفین نیست - و در حقیقت، غالباً حتی با آنها مشورت هم نمیشود - بلکه مربوط به مادران هر یک از آنهاست. بدینطریق دو نفر کاملاً غریبه غالباً با هم نامزد میشوند و فقط هنگامیکه روز ازدواج نزدیک میشود، از انجام معامله خبردار میگردند. قبل از ازدواج، داماد به وابستگان تیره ای عروس (یعنی به وابستگان مادری، نه به پدر و به وابستگانش) هدایائی میدهد و این هدایا، حکم هدیه برای خرید دختری را دارند که به او تسلیم می کنند. ازدواج بمیل هر یک از طرفین فسخ میشود. معهذا در میان بسیاری از قبائل - فی المثل ایروکوئی ها - احساسات عمومی بتدریج علیه این جدائی ها برانگیخته میشود. وقتی که نزاع بوجود میآمد، وابستگان تیره ای هر دو طرف دخالت کرده و برای آشتی دادن طرفین کوشش میکنند و جدائی فقط هنگامی عملی میشود که این کوشش ها بی ثمر بمانند؛ فرزندان، نزد مادر میمانند و هر یک از طرفین آزاد است که مجدداً ازدواج کند.

خانواده یارگیر، که خود ضعیف تر و ناپایدارتر از آنست که داشتن یا حتی طلب یک خانه و مسکن مستقل را ضروری کند، خانوار کمونیستی - که از زمان های پیش باقی مانده بود - را ابداً بهم نزد. ولی خانه داری کمونیستی متضمن برتری زن در خانه است، همینطور که تشخیص انحصاری یک مادر طبیعی، نظر به عدم امکان معین کردن پدر طبیعی با قاطعیت - به احترام زیاد برای زنان، یعنی مادران منجر میشود. اینکه زن، در آغاز جامعه، برده مرد بود، یکی از مزخرف ترین تصوراتی است که از عهد روشنگری قرن هجدهم بما رسیده است. زنان در میان تمام وحشی ها و تمام بربرها - در مرحله پائینی و میانی و حتی قسماً در مرحله بالائی - نه تنها موقعیت مستقل، بلکه موقعیتی بسیار محترم داشتند. بگذارید آرتور رایت (۱۳۱)، مبلغ مذهبی - که سالهای طولانی در میان ایروکوئی های سنکا بسر برد - شهادت دهد که موقعیت زنان هنوز در مرحله خانواده یارگیر چه بود: «در مورد سیستم خانوادگی آنها، هنگامیکه در خانه های دراز قدیمی زندگی میکردند ﴿خانوارهایی کمونیستی که چندین خانواده در آن بودند﴾..... احتمال دارد که یک دسته (۱۳۲) ﴿تیره﴾ غالب بود، ولی زنان شوهران خود را از دسته ﴿تیره﴾ های دیگر انتخاب میکردند.... معمولاً بخش زنان در خانه حکمفرمائی میکرد؛ انبارها مشترک بودند؛ ولی بدا بحال شوهر یا عاشق بدبختی که در انجام سهم خود برای تأمین ﴿غذا﴾ کوتاهی میکرد صرفنظر از اینکه چند فرزند یا چقدر جنس در خانه داشته باشد، هر لحظه ممکن بود که به او دستور داده شود که بار و بنه اش را جمع کرده و دک شود؛ و پس از چنین امری به صلاح و سلامت او نبود که اطاعت نکند. خانه برای او غیرقابل تحمل میشد؛ و او مجبور میشد که به دسته ﴿تیره﴾ خود برگردد؛ و یا چنانچه اغلب اتفاق می افتاد، از آنجا رفته و یک پیوند زناشویی جدید را در دسته ای دیگر از سر آغاز کند. زنان در دسته ﴿تیره﴾ - مانند همه جای دیگر - قدرت بزرگی بودند. آنها در صورت لزوم، تردید نمیکردند، که آنطور که اصطلاحاً گفته میشد، "شاخ

ها را از سر رئیس انداخته" و او را به صف جنگندگان تنزل دهند.»

خانه کمونیستی، که در آن اکثر زنان و حتی تمام زنان بیک تیره واحد تعلق دارند – در حالیکه مردان از تیره های مختلف دیگر می آیند – بنیان مادی تفوق زن است که عموماً در زمانهای اولیه بوجود آمد؛ و این کشف باکوفن سومین خدمت بزرگ اوست. من میتوانم اضافه کنم که گزارش های سیاحان و مبلغین مذهبی در مورد زنان در میان وحشی ها و بربرها – مبنی بر کار طاقت فرسای آنها – بهیچوجه با آنچه در بالا گفته شد تضادی ندارد. تقسیم کار بین دو جنس در اثر عللی که مقام زن در جامعه را معین میکنند متفاوت است. خلق هائی که زنان آنها خیلی بیش از حدی که بنظر ما شایسته است کار میکنند، خیلی بیش از حدی که اروپائیان به زنان خود احترام میگذارند برای آنها احترام قائلند. «بانو»ی دوران تمدن – که محصور در احترام دروغین، و بیگانه شده از کار واقعی – است، از نظر اجتماعی، بینهایت پائین تر از زن سخت کوش دوران بربریت است که در میان خلق خود بانوی واقعی محسوب میشد (Lady, frowa, Frau) Mistress [Herrin] و بخاطر ماهیت خود، چنین بود.

اینکه امروز در آمریکا خانواده یارگیر کاملاً جایگزین ازدواج گروهی شده است یا نه را باید از بررسی دقیقتر خلق های شمال غربی و بخصوص آمریکای جنوبی – که هنوز در مرحله بالائی توحش بسر می برند – دریافت. آنقدر موارد متعدد از آزادی جنسی در مورد آمریکای جنوبی گزارش داده شده است که بسختی میتوان تصور کرد که ازدواج گروهی قدیمی موقوف شده باشد. بهر منوال تمام آثار آن هنوز از بین نرفته است. لااقل در میان چهل قبیله در آمریکای شمالی، مردی که با مسن ترین خواهر ازدواج میکند حق شوهری نسبت به همه خواهرهای دیگر، بمجردی که به سن لازم برسند، دارد – که این از بقایای جماعت شوهران برای یک گروه کامل از خواهران است. و بانگرفت میگوید که قبائل شبه جزیره کالیفرنیا (در مرحله بالائی توحش) جشن های معینی دارند که در اثنای آن چندین «قبیله» بمنظور مقاربت جنسی مختلط جمع میشوند. روشن است که اینها تیره هائی هستند که این جشن ها برایشان نمایشگر خاطره مبهم زمانهائی است که زنان یک تیره تمام مردان تیره دیگر را به شوهری داشتند و بالعکس. همین رسم هنوز در استرالیا وجود دارد. در میان چند خلق چنین است که مردان مسن تر، رؤسا و کشیش – جادوگرها از جماعت همسران بنفع خود بهره برداری میکنند و اکثر زنان را به انحصار خود در می آورند؛ ولی آنها بنوبه خود مجبورند که بهنگام برخی جشن ها و گردهم آئی های خلقی بزرگ، رضایت دهند که تصاحب اشتراکی قدیمی مجدداً برقرار شود، و به زنان خود اجازه دهند که از مردان جوان لذت ببرند. وسترمارک (صفحات ۲۸ و ۲۹) یک سلسله کامل از نمونه های چنین جشن های ادواری عیاشانه ای را بدست می دهد که در طی آنها مقاربت جنسی آزاد قدیمی، برای مدت کوتاهی مجدداً برقرار میگردد. از این جمله اند نمونه های هوس ها (۱۳۳)، سانتال ها (۱۳۴)، پنجابی ها (۱۳۵)، و کوتارهای (۱۳۶) هند، و برخی از خلقهای آفریقا و غیره. شگفت آور است که وسترمارک از اینهمه نتیجه میگیرد که اینها بقایای ازدواج گروهی – که او منکر آن

است - نبوده و بلکه بقایای فصل جفت گیری است که در میان انسانهای بدوی و سایر حیوانات مشترک است.

اکنون به چهارمین کشف بزرگ باکوفن میرسیم که شامل گذار متداول از ازدواج گروهی به یارگیری است. چیزی که باکوفن آنرا یک فدییه برای تخطی نسبت به فرامین کهن خدایان تلقی میکند، فدییه ای که زن توسط آن حق خود به عفت را خریداری میکند، در حقیقت چیزی نیست جز یک بیان متصوفانه برای فدییه ای که زن توسط آن، آزادی خویش را از جماعت شوهران کهن باز میخرد و حق واگذاری خود را تنها به یک مرد بدست می آورد. این فدییه، شکل یک تسلیم محدود را بخود میگیرد: زنان بابل مجبور بودند که خویشان را سالی یکبار به معبد میلیتا (۱۳۷) تسلیم کنند. سایر خلق های خاورمیانه دختران خود را سالها به معبد آنتیس (۱۳۸) می فرستادند، و آنها در آنجا مجبور بودند که با کسانی که بدخواه خود انتخاب میکردند، آزادانه معاشره کنند تا اینکه اجازه ازدواج به آنها داده شود. در میان تقریباً تمام خلق های آسیا، بین مدیترانه و گنگ (۱۳۹)، رسوم مشابهی تحت نقاب مذهب وجود دارد. تسلیم فدییه وار بمنظور بازخرید، به مرور ایام ملایم تر میشود. در این خصوص باکوفن میگوید: «تسلیم مکرر سالانه جای خویش را به یک عمل ﴿تسلیم﴾ واحد میدهد؛ هتاریسم زنان شوهردار، جای خود را به هتاریسم دوشیزگان میدهد، اقدام باین کار در طی ازدواج، جای خود را به انجام آن قبل از ازدواج میدهد. تسلیم بی قید و شرط (مختلط) به همگان، جای خود را به تسلیم به کسان معینی میدهد» (حق مادری، صفحه ۱۹). (۱۴۰) در میان سایر خلقها پوشش مذهبی وجود ندارد؛ در میان پاره ای از خلقهای کهن - تراسین ها (۱۴۱)، سلت ها و غیره، بسیاری از ساکنین بدوی بومی هند و خلقهای مالی (۱۴۲) و ساکنین جزایر دریای جنوب (۱۴۳)، و بسیاری از سرخ پوستان آمریکا، حتی تا بامروز - دختران تا زمان ازدواج از وسیعترین آزادی جنسی برخوردارند. این امر بخصوص در سراسر آمریکای جنوبی صادق است بطوریکه هرکس که کمی بداخل این سرزمین راه یافته باشد میتواند در این خصوص شهادت دهد. در این روال، آگاسیز (۱۴۴) (سفری در برزیل، چاپ بوستون و نیویورک ۱۸۸۶، صفحه ۲۶۶) (۱۴۵) داستان زیرا را در مورد یک خانواده ثروتمند از اصل و نسب سرخ پوست حکایت میکند. هنگامیکه او بدختری معرفی شد و جویای حال پدرش (که آگاسیز تصور میکرد شوهر مادر دختر باشد، که افسر بوده و در جنگ علیه پاراگوئه (۱۴۶) مشغول خدمت بود) شد، مادر دختر با لبخند جواب داد *naô Tem pai, he filha da fortuna* «... او پدر ندارد، دختر اتفاق است». این همواره طریقی است که در اینجا سرخپوستان یا زنان دورگه از فرزندان نامشروع خود سخن میگویند - ناآگاه از هرگونه احساس خطا یا حیا. این امر آنقدر شایع است که خلاف آن استثناء بنظر میرسد. فرزندان ﴿غالباً فقط﴾ مادر خود را میشناسند زیرا تمام توجه و مسئولیت بعهده اوست؛ اما آنها هیچ اطلاعی از پدر خود ندارند، و به خاطر زن نیز خطور نمیکند که او یا فرزندان، حقی بر او دارند». چیزی که اینجا آنقدر برای یک انسان متمدن عجیب بنظر میرسد، صرفاً قاعده ای است بر مبنای حق مادری، و ازدواج

در میان خلقهای دیگر، دوستان و وابستگان داماد، یا میهمانان عروسی، حق سنتی خود را به عروس، در خود عروسی انجام میدهند، و نوبت داماد آخر از همه فرا میرسد؛ برای مثال در جزائر بالریک (۱۴۷) و در میان اوژیلاهای (۱۴۸) کهن آفریقائی و در میان باره آهای سینیا (۱۴۹) حتی تا امروز نیز چنین است. در میان سایر خلق ها یک مقام رسمی - رئیس قبیله یا تیره، کاسیک (۱۵۰)، شامان (۱۵۱)، کشیش، شاهزاده یا هر کس دیگر - که نماینده اجتماع است حق شب اول خود را نسبت به عروس انجام میدهد. علیرغم تمام بزرگ کاریهای نئورومانتيک این - Jus pri mae noctis (۱۵۲) بمشابه یک باقیمانده از ازدواج گروهی تا امروز در میان اغلب بومیان آلاسکا (بانکروفت، نژادهای بومی، جلد ۱، صفحه ۸۱) (۱۵۳) در میان تاهوها (۱۵۴) در مکزیکوی شمالی (همانجا، صفحه ۵۸۴) و در میان سایر خلق ها وجود دارد؛ و در تمام طول قرون وسطی، حداقل در کشورهای اصالتاً سلتی، وجود داشت، که در آنجا - مثلاً در آراگون - (۱۵۵) مستقیماً از ازدواج گروهی منتقل شده بود. در حالیکه در کاستیل (۱۵۶) دهقان هیچگاه سرف نبود، در آراگون تا هنگامی که سرواژ در سال ۱۴۸۶ در اثر فرمان فردیناند (۱۵۷) کاتولیک ملغی شد، شنیع ترین نوع سرواژ وجود داشت. این قانون عمومی میگوید: «ما مقرر داشته و اعلام میکنیم که اربابان (سنیورها، بارون های) فوق الذکر... نیز نباید شب اول را با زنی که به عقد ازدواج یک دهقان درمیآید، بخوابند، و در شب عروسی بعد از اینکه آن زن برختخواب رفته است نیز نباید، بمشابه علامت اتوریته خود، به رختخواب زن رفته و بر او مسلط شوند؛ اربابان نامبرده نباید پسران یا دختران دهقانان را علیرغم میل آنها - با یا بدون پرداخت - بخدمت گیرند.» (نقل قول در اصل کاتالونیایی توسط سونگنهایم، سرواژ، پترزبورگ، ۱۸۶۱، صفحه ۳۵) (۱۵۸).

باکوفن در اینجا نیز کاملاً درست میگوید. او اظهار میدارد که گذار - از آنچه که او «هتاریسم» یا "Sumpfzeugung" مینامد - به یکتا همسری، در اصل توسط زنان انجام یافت. هر چه که روابط جنسی سنتی کهن در اثر تکامل شرایط اقتصادی زندگی، یعنی سست شدن پایه های کمونیسیم کهن و ازدیاد تراکم جمعیت، خصلت ساده، بدوی و جنگلی خود را از دست میدادند، این عمل بیش از پیش برای زنان خفت آور و ستمگرانه جلوه میکرد، بهمان اندازه نیز زنان با حرارت بیشتری تمنای حق عفت، ازدواج موقت یا دائم فقط با یک مرد، به مشابه نجات، پیدا میکردند. این پیشرفت نمیتوانست از جانب مردان آغاز شده باشد، حداقل برای اینکه آنها هیچگاه - و نه حتی تا امروز - تصور چشم پوشی از لذات ازدواج گروهی را نکرده اند. تنها پس از آنکه گذار به ازدواج یارگیری توسط زنان انجام شد، مردان توانستند یکتا همسری اکید را - البته فقط برای زنان - بوجود آورند.

خانواده یارگیر در مرز بین توحش و بربریت، و عمدتاً در مرحله بالائی توحش و فقط گاهگاهی در مرحله پائینی بربریت، بوجود آمد. این شکل از خانواده است که مشخصه بربریت می باشد، همانطور که ازدواج گروهی وجه مشخصه توحش، و یکتا همسری

مشخصه تمدن هستند. برای تکامل بیشتر آن به یکتا همسری پایدار، عللی متفاوت با آنچه که قبلاً عمل میکردند، لازم بود. در خانواده یارگیر، گروه، به آخرین واحد خود، به ملکول دو اتمیش – یک مرد و یک زن – تقلیل یافته بود. انتخاب طبیعی، با تقلیل دائمی حلقه ازدواج جمعی، کار خود را بانجام رسانده بود؛ در این جهت دیگر کاری برای او باقی نمانده بود. اگر هیچ نیروی محرکه اجتماعی نوینی بوجود نیامده بود، موجبی وجود نمیداشت که از خانواده یارگیر یک شکل جدید خانواده بوجود آید. اما این نیروهای محرکه آغاز بکار کردند.

اکنون آمریکا، موطن کلاسیک خانواده یارگیر را ترک میکنیم. هیچ شاهدهی وجود ندارد که بر مبنای آن نتیجه بگیریم که شکل عالیتری از خانواده در آنجا بوجود آمد، و یا اینکه هرگز یکتا همسری اکید در هیچ نقطه ای، قبل از کشف و فتح آن، وجود داشته است. در دنیای کهن جز این بود.

در اینجا «دنیای کهن» اهلی کردن حیوانات و دامپروری، منبع ثروت غیر منتظره ای بوجود آورده و مناسبات اجتماعی کاملاً نوینی ایجاد کرده بود. ثروت ثابت تا مرحله پائینی بربریت تقریباً در کل شامل خانه، پوشاک و تزئینات بدوی و ابزار تهیه و تدارک غذا؛ بدوی ترین شکل قایق، سلاح، اسباب خانه، میشد. غذا باید هر روزه فراهم میشد. خلقهای شبان پیشرونده – آسیائی های سرزمین پنج رودخانه هند و منطقه گنگ، و نیز استپ های اکسوس (۱۵۹) و جاکسارتز (۱۶۰) که در آن هنگام آب بسیار زیادتری از امروزه داشتند، و سامی های فرات و دجله – اکنون با گله های اسب، شتر، الاغ، گاو، گوسفند، بز و خوک، مایملکی پیدا کردند که فقط نیاز به سرپرستی و ساده ترین توجه را داشتند تا به تعداد هر چه بیشتر گسترش یابند و مواد غذایی بسیار غنی، شیر و گوشت را بدست دهند. تمام طرق قدیمی تهیه غذا به فراموشی سپرده شدند. شکار که زمانی یک ضرورت بود، اکنون بصورت یک تفنن در آمد.

اما این ثروت نوین متعلق به چه کسی بود؟ بدون هیچگونه تردیدی در ابتدا به تیره تعلق داشت. ولی مالکیت خصوصی گله میبایست خیلی زود بوجود آمده باشد. مشکل است که بتوان گفت که ابراهیم پدر، در برابر مؤلف باصطلاح کتاب اول موسی، بصورت مالک گله و احشام خود، بمثابه رئیس یک جمع خانوادگی، ظاهر میشود و یا بصورت موضع خود بمثابه رئیس موروثی یک تیره. ولی یک چیز مسلم است و آن اینکه ما نبایست او را بمثابه مالک، بمعنای جدید این واژه، تلقی کنیم. این نکته نیز مسلم است که مشاهده میکنیم که در آستانه تاریخ، معتبر، در همه جا گله ها – دقیقاً مانند محصولات هنری بربریت، ابزار فلزی، آلات تجملی و بالاخره گله بشری، یعنی بردگان – بصورت مایملک مجزای رؤسای خانواده بودند.

زیرا اکنون بردگی نیز اختراع شده بود. برده برای بربر مرحله پائینی بلااستفاده بود. باین دلیل سرخ پوستان آمریکا با دشمنان شکست خورده خویش به صورتی رفتار میکردند که با مرحله بالائی بسیار متفاوت بود. مردان اسیر یا کشته میشدند و یا بصورت برادر در قبیله فاتح پذیرفته میگشتند. زنان اسیر یا به زنی گرفته میشدند و یا

آنان نیز به‌مراه باقیمانده فرزندان خود ﴿در قبیله فاتح﴾ پذیرفته می‌شدند. در این مرحله، نیروی کار انسانی، مازاد قابل توجهی بر آنچه که خرج نگاهداری اش بود، بدست نمی‌داد. با شروع دامپرووری، کار با فلزات، بافندگی و بالاخره کشت کاری در مزرعه، این وضع دگرگون شد. درست همانطور که زنان، که روزگاری خیلی به آسانی بدست می‌آمدند، اکنون ارزش مبادله پیدا کرده و خریداری می‌شدند، نیروی کار نیز، بخصوص پس از زمانی که گله‌ها ملک خانواده شدند، بهمین صورت در آمد. خانواده به سرعت احشام رشد نمی‌کرد، افراد بیشتری برای نگهداری از آنها ضروری شد؛ اسرای جنگی، درست برای همین هدف مفید افتادند. و بعلاوه خود آنها را میشد درست مانند احشام زاد و ولد داد.

چنین ثروت هائی، هنگامیکه به ملک خصوصی خانواده‌ها مبدل شده و به سرعت افزایش یافتند، ضربه‌ای نیرومند بر جامعه‌ای که بر پایه ازدواج یارگیری و تیره حق مادری قرار داشت، وارد آوردند. ازدواج یارگیری عنصری نوین در خانواده وارد کرده بود. در کنار مادر طبیعی، پدر طبیعی معتبر قرار داده بود - پدری که احتمالاً از بسیاری از «پدر»های امروزی معتبرتر بود. تهیه غذا و ابزاری که برای آن ضروری بود، و لهذا مالکیت آنها، بر طبق تقسیم کاری که در آن زمان وجود داشت بعهده مرد افتاد؛ مرد هنگام جدائی آنها را با خود می‌برد، همانطور که زن اسباب خانه را برمی‌داشت. بدین طریق بر مبنای رسم جامعه در آن زمان، مرد صاحب منابع جدید غذا - یعنی احشام - و پس از آن ابزار کار جدید - یعنی بردگان - بود. ولی بر مبنای رسوم همان جامعه فرزندان او نمیتوانستند از او ارث ببرند. زیرا از این نظر وضع بقرار زیر بود:

بر مبنای حق مادری، یعنی تا آنجا که نسب فقط از طریق تبار مادر شناخته می‌شد، و بر مبنای رسوم اصلی توارث در تیره، ورثه عضو متوفی در درجه اول وابستگان تیره‌ای بودند. مایملک میبایست در درون تیره باقی بماند. امکان دارد که مایملک در ابتدا، با در نظر داشتن ناچیزی اموال مورد نظر، عملاً به نزدیکترین وابسته تیره‌ای - یعنی به وابسته خونی از جانب مادری - می‌رسید. ولی فرزندان مرد متوفی به تیره او تعلق نداشته بلکه متعلق به تیره مادر خود بودند. آنها در ابتدا، همراه با دیگر وابستگان خونی مادری، از مادر خود ارث می‌بردند، و بعداً، شاید، حق اول را بر مایملک او داشتند؛ ولی آنها نمیتوانستند از پدر خود ارث ببرند زیرا متعلق به تیره او نبودند و مایملک او میبایست در تیره اش باقی بماند. بنابراین هنگام مرگ گله دار، گله او اول از همه به برادران و خواهرانش و فرزندان خواهرانش، یا به اخلاف خواهران مادرانش می‌رسید. اما فرزندان خود او از ارث محروم بودند.

بدین طریق ازدیاد ثروت، از یک جانب به مرد موضعی برتر از زن در خانواده میداد، و از جانب دیگر انگیزه‌ای برای استفاده از این موضع مستحکم شده به مرد میداد تا ترتیب سنتی توارث را به نفع فرزندان خود عوض کند. اما این امر، تا زمانی که نسب بر مبنای حق مادری بود، غیرممکن بود. از اینرو این ترتیب باید منسوخ می‌شد و منسوخ هم شد؛ و انجام آن، به اندازه‌ای که امروزه بنظر می‌رسد، مشکل نبود. زیرا این انقلاب - که از تعیین کننده‌ترین انقلاب‌هایی بود که بشریت بخود دیده است - متعرض

حتی یک عضو زنده تیره هم نمیشد. تمام اعضاء میتوانستند هم آن چیزی که در گذشته بودند، باقی بمانند. یک تصمیم ساده کافی بود که طبق آن در آینده، اخلاف اعضاء مذکر در تیره باقی بمانند، ولی اخلاف اعضاء مؤنث از تیره خارج شده و به تیره پدری خود منتقل گردند. تشخیص نسب از طریق خط زن، و حق توارث از طریق مادر، منسوخ شده و تبار مرد و حق توارث از طریق پدر برقرار گشت. در مورد اینکه این انقلاب چگونه و در چه زمانی در میان خلقهای متمدن انجام گرفت، چیزی نمیدانیم. این امر کلاً در عصرهای ماقبل تاریخ انجام گرفت. اینکه این انقلاب عملاً انجام گرفت، از بقایای وافر حق مادری که بخصوص توسط باکوفن جمع آوری شده است، ثابت میشود. سهولت انجام این امر را میتوان از روی تعداد زیادی از قبایل سرخپوست – که بخصوص تحت تأثیر ثروت زیاد شونده و شیوه های متغیر زندگی (تغییر محل اقامت از جنگلها به چمنزارها) و قسماً تحت تأثیر اخلاقی تمدن و مسیونرها، این عمل در میان آنها بتازگی انجام یافته و هنوز در جریان است – فهمید. از میان هشت قبيله میسوری (۱۶۱۱) شش عدد آنها تبار و توارث مذکر دارند، و دو عدد هنوز تبار و توارث مؤنث دارند. در میان شاومیها (۱۶۲)، میامی (۱۶۳)ها و دلور (۱۶۴)ها مرسوم شده است که فرزندان را توسط دادن یکی از نامهای تیره ای، به تیره پدر منتقل کنند، تا بتوانند از پدر ارث ببرند. «مغلطه گری (۱۶۵) جبلی انسان که سعی میکند چیزها را با تغییر دادن نام آنها تغییر بدهد! و هر وقت که نفع مستقیم او انگیزه کافی را بوجود آورده باشد. مفری برای شکستن رسوم از میان خود رسوم پیدا کند!» (مارکس). در نتیجه سردرگمی نابسامانی بوجود آمد؛ و امور فقط با گذار به حق پدری میتوانستند سراسر شوند و تا اندازه ای هم سراسر شدند. «به نظر میرسد که این رویهمرفته طبیعی ترین گذار باشد» (مارکس). در مورد آنچه که متخصصین حقوق تطبیقی در مورد راه ها و وسائل انجام این گذار در میان خلقهای دنیای کهن به ما میگویند – که البته تقریباً صرفاً فرضیه هستند – به م. کوالکسکی، در طرح منشاء و تطور خانواده و مالکیت، استکهلم، ۱۸۹۰، مراجعه کنید (۱۶۶).

بر افتادن حق مادری، شکست جهانی – تاریخی جنس مؤنث بود. مرد فرمانروایی خانه را نیز بدست آورد؛ زن تنزل مقام یافت، برده شد، بنده شهوت مرد، و ابزاری صرف برای تولید فرزندان. این موضع تنزل یافته زن، که بخصوص در میان یونانیهای عهد نیم خدایان، و از آن هم بیشتر عهد کلاسیک، به چشم میخورد، به تدریج بزرگ شده و آراسته گشته، و تا اندازه ای در لفاف شکلهای ملایم تری پیچیده شد، اما بهیچوجه از بین نرفت.

اولین اثر حکومت مطلقه مرد، که اکنون پا بر جا شده بود، در شکل بینابینی خانواده که اکنون ظاهر میشود – خانواده پدر سالار – نشان داده میشود. صفت اصلی آن چند همسری – گو که بعداً چنین میشود – نیست، بلکه «سازماندهی تعدادی افراد، تحت تقید و آزاد، در یک خانواده، تحت قدرت پدر سالارانه رئیس خانواده است. این رئیس خانواده، در شکل سامی، بصورت چند همسری زندگی میکند، افراد تحت تقید، یک زن

و چند فرزند دارند، و هدف تمام سازماندهی، نگهداری رمه و گله در یک منطقه محدود است». ویژگیهای اساسی، ترکیب افراد تحت تقید و قدرت پدر سالارانه است؛ بهمین سان خانواده رومی شکل کمال یافته این نوع خانواده است. لغت فامیلیا (۱۶۷) از ابتدا بمعنای آرمان فیلیستین مدرن ما، که ترکیبی است از تظاهر به احساساتی بودن و ناسازگاری خانگی، نمیشد. در میان رومی ها در ابتدا حتی به یک زوج مزدوج و فرزندان آنها اطلاق نمیشد، بلکه فقط به بردگان اطلاق میگشت. فامولوس (۱۶۸) به معنای برده خانگی و فامیلیا به معنای تمامیت بردگانی است که متعلق به یک فرد هستند. حتی در زمان گیوس (۱۶۹)، فامیلیا Id est Patrimanium (یعنی ارثیه) بر مبنای وصیت واگذار میشد. این اصطلاح توسط رومیها اختراع شد تا یک ارگانیزم اجتماعی نوین، که رئیس آن زن و فرزندان و تعدادی غلام، تحت قانون پدر سالارانه رومی، با قدرت مرگ و زندگی بر تمام آنها، در اختیار داشت را تشریح کند. «بنابراین، این واژه قدیمی تر از سیستم فامیلی آهنین قبائل لاتین نیست که پس از آغاز کشتکاری در مزرعه و پس از قانونی شدن بردگی و همچنین پس از جدائی یونانی ها و لاتین ها (آریائی) بوجود آمد». مارکس باین اضافه میکند: «خانواده نوین نه تنها نطفه بردگی (بندگی) (۱۷۰) بلکه نطفه سرواژ را نیز در خود دارد. زیرا از همان ابتدا به خدمات کشاورزی مربوط است. و در خود بصورت مینیاتور، شامل تناقض هائی است که بعداً در یک سطح وسیع در جامعه و دولتش تکامل می یابد».

این نوع خانواده، گذار از خانواده یارگیر به یکتا همسری را نشان میدهد. برای تضمین وفاداری زن، یعنی تضمین ابویت فرزندان، زن تحت قدرت مطلقه مرد قرار داده میشود؛ اگر مرد زن را بکشد، تنها حق خود را انجام داده است.

همراه با خانواده پدر سالار وارد عرصه تاریخ مکتوب میشویم، وارد عرصه ای میشویم که در آنجا علم حقوق تطبیقی میتواند به ما خدمت شایسته ای کند. و در حقیقت پیشرفت زیادی نیز در اینجا برای ما فراهم آورده است. ما اثبات این امر را که جماعت خانواری پدر سالارانه (Hausgenossenschaft)، به آنصورت که ما هنوز امروزه در میان صرب (۱۷۱)ها و بلغارها تحت عنوان زادروگا (۱۷۲) (به معنای شبیه اخوت) یا براستسو (۱۷۳) (برادری) و در میان خلق های شرق، در یک شکل تعدیل یافته ای، می یابیم، عبارت است از مرحله گذار بین خانواده حق مادری که از ازدواج گروهی بوجود آمده بود، و خانواده مفردی که دنیای جدید میشناسد، به ماکسیم کوالوسکی مدیون هستیم (همانجا، صفحات ۱۰۰ - ۶۰) بنظر میرسد که این امر لااقل در مورد خلقهای متمدن دنیای کهن، آریائی ها و سامی ها، ثابت شده باشد.

واژه زادروگای اسلاو جنوبی بهترین نمونه یک چنین جماعت خانوادگی را بدست میدهد؛ شامل چندین نسل از اخلاف یک پدر و زنان آنها میشود که همه با هم در یک خانوار زندگی میکنند، مزرعه شان را بصورت اشتراکی کشت میکنند، خوراک و پوشاک خود را از یک انبار مشترک بر میدارند و تمام محصولات اضافی را بصورت اشتراکی در تعلق دارند. جماعت تحت اداره عالیبه ارباب خانه (دماسین) (۱۷۴) است که آنرا در امور

خارجی نمایندگی میکند، اشیاء کوچک را میفروشد و امور مالی را اداره میکند، و مسئول این عمل اخیر، و نیز اجرای منظم امور است. او «باین منصب» انتخاب میشود و بهیچوجه لازم نیست که پیرترین فرد باشد. زنان و کار آنها تحت رهبری بانوی خانه (دماسیکا) (۱۷۵) هستند که معمولاً زن دماسین است. هنگام انتخاب شوهر برای دختران، او نظر مهم و غالباً تعیین کننده را دارد. ولی قدرت عالییه در شورای خانوادگی، مجمع تمام اعضاء بالغ، مردان و زنان، نهفته است. ارباب خانه به این مجمع حساب پس میدهد؛ این مجمع تمام تصمیم های مهم را اتخاذ میکند، عدالت را در میان اعضاء خود مقرر میدارد، در مورد خرید و فروشهای مهم، بخصوص ملک زمینی تصمیم گیری میکند، والخ. فقط حدود ۱۰ سال پیش وجود چنین جماعتی خانوادگی در روسیه نیز ثابت شد؛ اکنون معلوم شده است که آنها درست همانقدر در رسوم خلقی روسها ریشه دارند که اوبشینا (۱۷۶)، یا جماعت دهکده ای. آنها در قدیمترین مجموعه قوانین روسی - پراودای یا روسلاو (۱۷۷) - به همان نام (ورو) (۱۷۸) که در قوانین دالماسی (۱۷۹) می آیند - بچشم میخورند؛ در منابع تاریخی لهستانی و چکی نیز ارجاعاتی به آنها میتوان یافت.

بنابر هوسلر (نهادهای حق ژرمن) (۱۸۰)، واحد اقتصادی در میان ژرمن ها نیز در اصل خانواده مفرد به معنای کنونی آن نبود، بلکه «جماعت خانگی» (۱۸۱) بود که شامل چندین نسل یا چندین خانواده مفرد میشد، و غالباً تعداد زیادی از تحت تقیدها را نیز در بر میگرفت. خانواده رومی نیز از همین نوع منشاء گرفته است، و در نتیجه قدرت مطلقه رئیس خانواده، و همچنین فقدان حقوق اعضاء دیگر خانواده در رابطه با او، اخیراً بطور جدی مورد سؤال قرار گرفته است. تصور میروند که بهمین صورت جماعتی خانوادگی مشابهی در میان سلت ها در ایرلند وجود داشته است؛ در فرانسه، در نیورنه (۱۸۲)، به نام پارسونر (۱۸۳) تا زمان انقلاب فرانسه وجود داشتند، در حالیکه در فرانسه کونته (۱۸۴) حتی امروزه نیز کاملاً از بین نرفته اند. در ناحیه لوان (۱۸۵) (ساتون و لوار) آنها را میتوان در خانه های دهقانی بزرگ دید. خانه هائی با سالن مشترک مرکزی که ارتفاع آن باندازه ارتفاع کل خانه است و محصور در میان اطاقهای خوابی است که فقط توسط پلکانی که ۶ تا ۸ پله دارند میتوان بآنها رسید، و در هر یک از این خانه ها چندین نسل از یک خانواده واحد اقامت دارند.

در هندوستان جماعت خانواری با زراعت اشتراکی زمین، توسط نیرشوس (۱۸۶) از زمان اسکندر کبیر ذکر شده است و تا امروزه نیز در همان منطقه، در پنجاب و تمام قسمت شمال غربی کشور، وجود دارد. کوالوسکی خود قادر بود که وجود آنرا در قفقاز مشاهده کند. هنوز در الجزایر در میان کابیل (۱۸۷)ها وجود دارد؛ و گفته میشود که حتی در آمریکا نیز وجود داشته است؛ کوشش میشود که آنرا با کالپولی (۱۸۸) در مکزیکوی کهن که توسط زوریتا (۱۸۹) توصیف شده است یکسان دانست. از جانب دیگر کونوو (۱۹۰) (در اوسلند، ۱۸۹۰ شماره های ۴۴ - ۴۲) (۱۹۱) بوضوح ثابت کرده است که نوعی ساخت مارک در پرو (جائی که با شگفتی تمام مارک را مارکا میخواندند) در

زمان فتح آمریکا وجود داشته است، و در آن، زمین زراعی بطور ادواری واگذار میشد، یعنی زراعت فردی وجود داشت.

به هر منوال، جماعت خانواری پدر سالاری با مالکیت اشتراکی زمین و زراعت اشتراکی، اکنون اهمیتی بخود میگیرد که کاملاً از آنجا متفاوت است. ما دیگر نمیتوانیم در نقش مهمی که این در میان خلقهای متمدن و بسیاری از خلقهای دیگر جهان کهن، در گذار از خانواده حق مادری به خانواده یکتا همسر بازی کرد، تردید کنیم. ما در آینده به استنتاجات دیگر کوالوسکی باز خواهیم گشت، یعنی به این امر که این، همچنین مرحله گذاری بود که دهکده، یا مارک، جماعت با زراعت فردی بدو ادواری، و سپس واگذاری دائمی زمینهای قابل کشت و چراگاه، از آن بوجود آمد.

در مورد زندگی خانوادگی در این جماعتهای خانواری، بایستی توجه داشت که گفته میشود اقلماً در روسیه رئیس خانه از موضع خود در مقابل زنان جوان تر، و بخصوص عروس هایش، سؤ استفاده میکنند، و غالباً آنها را تبدیل به حرم خود میکنند؛ این شرایط بطور رسائی در آوازه‌های فولکلوریک روسیه منعکس شده اند.

قبل از اینکه به یکتا همسری که بسرعت بعد از منسوخ شدن حق مادری بوجود آمد، بپردازیم باید چند کلمه دیگر در مورد چند همسری و چند شوئی بگوئیم. این هر دو شکل ازدواج را میتوان تنها استثنائات، یا باصطلاح محصولات تجملی تاریخی دانست، مگر اینکه آنها در کنار هم در کشور واحدی وجود داشته باشند، که همانطوریکه بخوبی میدانیم هرگز چنین نبوده است. بنابراین مردهائی که از حالت چند همسری خارج شده بودند، نمیتوانستند به زنانی که از چند شوئی باقی مانده بودند، راضی باشند، و چون تعداد مردان و زنان، صرفنظر از نهادهای اجتماعی، تاکنون نسبتاً مساوی بوده است، واضح است که هیچ شکلی از این ازدواج ها نمیتوانسته شیوع عمومی داشته باشند. در حقیقت چند همسری از جانب مرد بطور وضوح محصول برده داری است و محدود به چند مورد استثنائی میباشد. در خانواده پدرسالاری سامی، فقط پدرسالار، و حداکثر یکی دو نفر از پسرانش، چند همسر بودند؛ دیگران مجبور بودند که هر کدام به یک زن راضی باشند. امروزه نیز در سراسر شرق چین است. چند همسری امتیاز ثروتمندان و بزرگان است، زنان را عمدتاً توسط خرید بردگان زن بدست می آورند؛ توده مردم در حالت یکتا همسری بسر میبرند. در هندوستان و تبت، چند شوئی بطور استثنائی وجود دارد، که منشاء جالب توجه آن از ازدواج گروهی محتاج بررسی دقیق تری است. به هر حال در عمل بنظر میرسد که خیلی بیشتر از حرمسراهای مملو از حسد مسلمانان تحمل میشود. لااقل در میان نبرهای (۱۹۲) هندوستان، مردان در گروه های سه یا چهار نفره یا بیشتر، مجبورند که یک زن را بطور اشتراکی داشته باشند؛ ولی هر یک از آنها میتوانند در عین حال با سه یا چهار مرد دیگر، یک زن دوم اشتراکی داشته باشد. و بهمین طریق یک زن سوم و چهارم و الی آخر. شگفت آور است که مک لنان در این محفل های ازدواجی که عضویت چند عدد آنها در آن واحد برای مردان میسر بود، و خود او آنها را توصیف کرده است، طبقه جدیدی - طبقه ازدواج محفلی - کشف نکرده است. ولی این

مسئله ازدواج محفلی بهیچ وجه چند شوئی واقعی نیست؛ برعکس همانطوریکه ژیر وتولون توجه کرده است، این یک نوع خاص ازدواج گروهی است که در آن مردان چند همسر و زنان چند شوهر هستند.

۴_ خانواده یکتا همسر

همانطور که تاکنون نشان داده ایم این شکل از خانواده از دوران گذار از مرحله میانی به مرحله بالائی بربریت، از خانواده یارگیر نشات گرفت، و پیروزی نهائی آن یکی از نشانه های آغاز عصر تمدن است. این شکل از خانواده متکی بر تفوق مرد است؛ هدف آشکار آن تولید فرزندان با ابویت مسلم است، این ابویت، برای اینکه فرزندان در زمان لازم بتوانند ثروت پدرشان را بمشابه ورثه طبیعی او به ارث ببرند، ضروری است. خانواده یکتا همسر از لحاظ سختی بسیار بیشتر علائق ازدواج، که دیگر اکنون نمیتواند بدلخواه طرفین فسخ شود، از ازدواج یارگیری متفاوت است. اکنون علی القاعده فقط مرد میتواند آنرا فسخ کند و زنش را رها کند. حق بی وفائی در زناشوئی، حتی تا امروز، متعلق به مرد است، و حداقل توسط رسم تقدیس شده است (مجموعه قوانین ناپلئون بطور وضوح این حق را به شوهر میدهد تا هنگامیکه رفیقه خود را به خانه زناشوئی نیاورد) و با تکامل بیشتر جامعه، این امر بیش از پیش انجام میگیرد. اگر زن به یاد بکار بستن اعمال جنسی کهن بیفتد و بخواهد که آنرا از نو زنده کند، با شدتی بیش از همیشه تنبیه خواهد شد.

ما این شکل از خانواده را به شدیدترین وضعی در میان یونانیان مشاهده میکنیم. در حالیکه همانطور که مارکس نشان میدهد موضع خدایان زن در اساطیر به یک دوران ابتدائی تر اشاره میکند، زمانی که زنان هنوز یک موضع آزادتر و محترم تر داشتند، در عهد نیم خدایان، زنانی را که در اثر تفوق مردان و رقابت بردگان زن، تنزل مقام یافته بودند، مشاهده می کنیم. میتوان در اودیسه (۱۹۳) مشاهده کرد که چگونه تله ماشوس (۱۹۴) به مادر خود نهیب میزند و او را ساکت میکند. در هومر زنان اسیر جوان تبدیل به اشیائی برای ارضاء شهوات فاتحین میشوند؛ رؤسای نظامی یکی پس از دیگری، بنا بر درجه خود، زیباترین آنها را برای خود انتخاب می کنند. همانطور که میدانیم همه ایلیاد بر محور جنگ بین آشیل و آگاممنون بخاطر یک چنین برده زنی میچرخد. در ارتباط با هر قهرمان مهم هومری، از دختر اسیری که با او در چادر و رختخواب شریک است ذکر بمیان میآید. این دخترکان «بعد از جنگ» به خانه، به خانه زناشوئی برده میشوند. همانطور که کازاند (۱۹۵) را توسط آگاممنون در آئه شیلوس برده شد. پسرانی که از این بردگان متولد میشوند سهم کوچکی از ملک پدرشان را دریافت میکنند و بمشابه مردان آزاد تلقی میشوند. توکروس (۱۹۶) چنین فرزند نامشروعی از تلامون (۱۹۷) بود و اجازه یافت که نام پدرش را بر خود نهد. زنی که به عقد عروسی در آمده است باید تمام اینها را تحمل کند ولی خود عفت شدید و وفاداری در زناشوئی را مراعات کند. این درست است که در عهد نیم خدایان، زن یونانی محترم تر از دوران

تمدن است؛ ولی از نظر شوهرش در واقع صرفاً مادر ورثه مشروع اوست، خانه دار اصلی اوست و سرکرده بردگان زنی است که او هر لحظه بخواهد آنها را بصورت صیغه خود در میآورد. وجود برده داری در کنار یکتا همسری، وجود بردگان جوان زیبایی که با همه آن چیزی که دارند متعلق به مرد هستند، از همان ابتدا، بر یکتا همسری، ویژگی خاص آن، یعنی یکتا همسری فقط برای زنان، و نه برای مردان، را مهر زد. و تا امروز نیز این خصیصه خود را حفظ کرده است.

در مورد یونانیان اعصار بعد، باید بین دوریان(۱۹۸)ها و ایونیان(۱۹۹)ها تمایز قائل شویم. دوریان ها که اسپارت نمونه کلاسیک آنها بدست میدهد، از بسیاری جهات مناسبات ازدواجی کهن تری از آنچه که حتی هومر نشان میدهد داشته اند. در اسپارت یک نوع از ازدواج یارگیری - که توسط دولت در انطباق با مفاهیمی که در آن زمان رایج بوده تعدیل شده است - را میبایم که هنوز بسیاری از بقایای ازدواج گروهی را حفظ کرده است. ازدواج هایی که فرزند ببار نمیآورد فسخ میشدند؛ پادشاه آناگزان دریداس(۲۰۰) (حدود ۶۵۰ قبل از میلاد) علاوه بر زن اولش که نازا بود، زنی گرفت و دو خانوار داشت؛ پادشاه آریستونز(۲۰۱) در همان عصر، یک زن سوم به دو زن عقیم گذشته خود اضافه کرد، و یکی از آن دو را رها نمود. از جانب دیگر چندین برادر میتوانستند یک زن را بطور اشتراکی داشته باشند. شخصی که تمایلی به زن دوستش داشت میتوانست با او شریک شود؛ و این عمل شایسته ای محسوب میشد هر آینه کسی زن خود را در اختیار یک «نره غول» تنومند قرار میداد، ولو اینکه همانطور که بیسمارک میگوید این شخص حتی یک شهروند هم نبود. قطعه ای از پلوتارک(۲۰۲) وجود دارد که در آن یک زن اسپارتی عاشق خود را که دائماً به او توجه میکند به مصاحبه با شوهرش میفرستد، و این امر بنا بر قول شومان(۲۰۳) یک آزادی جنسی از اینهم وسیع تری را نشان میدهد. بدین طریق زنانی واقعی، بی وفائی زن در دور از چشم شوهرش، چیزی بود ناشنیدنی. از سوی دیگر بردگی خانگی در اسپارت، لااقل در اوج شکوفائی آن، ناشناخته بود؛ سرف های هلوت در روی املاک بصورت مجزا از دیگران زندگی میکردند و بنابراین برای اسپارتی یت ها(۲۰۴) وسوسه کمتری وجود داشت که با زنان آنها نزدیکی کنند. این امر که در تمام این اوضاع و احوال زنان اسپارت موضعی بسیار محترم تر از تمام زنان یونانی دیگر داشتند کاملاً طبیعی است. زنان اسپارتی و بیرگزیدگان هتاره آتنی، تنها زنان یونانی هستند که در عهد کهن از آنها به احترام یاد میشود و گفتارهای آنها در خور نگارش محسوب میگردد.

در میان ایونیان ها - که آتن مشخصه آن است - مسائل بکلی متفاوت بودند. دختران فقط نخ ریزی، بافندگی و خیاطی را یاد میگرفتند و در بهترین شرایط کمی خواندن و نوشتن را. آنها عملاً در انزوا نگاهداشته میشدند و فقط با زنان دیگر معاشر میشدند. محل زندگی زنان یک قسمت مجزا و مشخص خانه بود. در طبقه فوقانی یا در ساختمان عقبی که به سهولت قابل دسترسی مردان، بخصوص غریبه ها، نبود؛ هنگامیکه میهمانان مرد به خانه میآمدند زنان به این بخش میرفتند. زنان بجز همراه با بردگان زن

از خانه خارج نمیشدند؛ آنها در خانه در حقیقت تحت نظر بودند؛ آریستوفان از سگهای شکاری مولوسیائی (۲۰۵) صحبت میکند که در خانه نگاهداشته میشدند تا زناکاران را بترسانند، در حالیکه، لاقل در شهرهای آسیائی، خواجگانی نگاهداشته میشدند تا زنان را بپایند؛ این خواجگان را در همان زمان هرودت درچئوس (۲۰۶) برای فروش میساختند، و بنا بر گفته واشموت (۲۰۷) این امر فقط منحصر به بربرها نبود. در اورپیید (۲۰۸)، از زن بصورت اویکورما (۲۰۹)، چیزی برای خانه داری (کلمه خنثی و بدون ارتباط با مسئله زایش فرزندان، نام برده میشود، زن برای آتنی ها چیزی بیشتر از سرکلفت نبود. شوهر ورزش میکرد، به مشاغل عمومی خود رسیدگی می نمود، و زن از آنها بدور بود؛ بعلاوه او غالباً بردگان زنی در اختیار داشت. در اوج شکوفائی آتن فحشاء وسیع وجود داشت که دولت، لاقل میتوان گفت با نظر خوبی بآن نگاه میکرد. دقیقاً بر مبنای این فحشاء بود که تنها زنان برجسته یونانی بوجود آمدند، زنانی که با درایت و سلیقه هنری خود آنقدر مافوق سطح عمومی زنان کهن قرار داشتند که زنان اسپاتی یت بخاطر فضائل خود بآنجا رسیده بودند. اینکه، اینکه کسی مجبور بود که هتاره شود تا زن محسوب گردد، بزرگترین ادعانامه علیه خانواده آتنی است.

بمرور ایام، این خانواده آتنی نمونه ای شد که بر مبنای آن نه تنها سایر ایونئیائی ها، بلکه همچنین یونانیان سرزمین اصلی و مستعمرات نیز، مناسبات خانگی خود را بنا نهادند. اما زنان یونانی، علیرغم تمام انزوا و تحت نظارت بودن، فرصت کافی برای فریب شوهران خود می یافتند. شوهران که از ابراز عشق به زنان خود خجالت میکشیدند، خود را با هتاره ها به انواع عشق بازی سرگرم میکردند. اما تنزل مقام زن، بخود مردان هم بازگشت و آنان را نیز تنزل داد تا اینکه آنها را به گرداب انحراف پسر بازی افکند، و هم آنان و هم خدایانشان را با اسطوره گانیمد (۲۱۰) سقوط داد.

این منشاء یکتا همسری، تا آنجائی است که میتوانیم در میان متمدن ترین و تکامل یافته ترین خلقهای عهد کهن بیابیم. یکتا همسری بهیچوجه ثمره عشق جنسی فردی نبود و به آن مطلقاً کاری نداشت، زیرا ازدواج مانند همیشه ازدواج مصلحتی بود. این اولین شکل خانواده است که نه بر شرایط طبیعی، بلکه بر شرایط اقتصادی مبتنی بود - یعنی بر غلبه مالکیت خصوصی بر مالکیت اشتراکی اولیه که بطور طبیعی بوجود آمده بود. فرمانروائی مرد در خانواده، تولید فرزندان که میتوانستند تنها متعلق باو بوده و ورثه ثروت او باشند - این چیزها را یونانیان آشکارا و بی پرده بمشابه تنها هدفهای یکتا همسری میشمردند. از لحاظ دیگر، ازدواج یک وبال گردن، یک وظیفه نسبت به خدایان، به دولت و به اجداد بود که می بایست ایفا میشد. در آتن قانون نه تنها ازدواج را اجباری میکرد بلکه انجام یک حداقل وظائف زناشوئی توسط فرد را نیز اجباری میدانست.

بدین طریق یکتا همسری بهیچوجه در تاریخ بمشابه آشتی مرد و زن، و به طریق اولی، بصورت عالیترین شکل چنین سازشی، پدیدار نمیشود. بلکه برعکس بصورت انقیاد یک جنس توسط جنس دیگر، بمشابه اعلام تضاد بین جنسها به شدتی که تاکنون در اعصار

ماقبل تاریخ سابقه نداشته است، ظاهر میشود. در یک نوشته منتشر نشده قدیمی اثر مارکس و من در سال ۱۸۴۶ (۲۱۱)، عبارت زیر را می یابم: «اولین تقسیم کار بین مرد و زن بخاطر تولید مثل است» و امروزه میتوانم اضافه کنم: اولین تناقض طبقاتی که در تاریخ بوجود میآید مقارن با تکامل تناقض بین مرد و زن در ازدواج یکتا همسری است، و اولین ستم طبقاتی مقارن است با ستم جنس مذکر بر مؤنث. یکتا همسری یک پیشرفت عظیم تاریخی بود، ولی در عین حال، همراه با برده داری و ثروت خصوصی، عصری را آغاز کرد که تا امروز ادامه دارد، و در آن هر پیشرفتی در عین حال یک پسرفت نسبی است؛ که در آن رفاه و تکامل یک گروه بقیمت بدبختی و سرکوب گروهی دیگر بدست میآید. یکتا همسری شکل یاخته ای جامعه متمدن است، شکلی که در آن میتوانیم ماهیت تناقضات و تضادهائی را که بعداً در جامعه بطور کاملی رشد میکنند، مورد مطالعه قرار دهیم.

مقاربت جنسی نسبتاً آزاد قدیمی بهیچوجه با غلبه خانواده یارگیر و حتی یکتا همسری ناپدید نشد. «سیستم زناشوئی قدیمی که اکنون محدوده های آن با نابودی تدریجی گروه های پونالوائی تنگتر شده بود، هنوز در اطراف خانواده پیشرو وجود داشت و تا آغاز تمدن ادامه یافت.... و بالاخره در شکل جدید هتاریسم، که هنوز بشریت را در عهد تمدن، مانند سایه ای تاریک بر خانواده، دنبال میکند ناپدید شد.» منظور مورگان از هتاریسم نزدیکی جنسی خارج از زناشوئی بین مرد و زن ازدواج نکرده است که در کنار یکتا همسری وجود دارد، و همانطور که میدانیم در طی تمام دوران تمدن با انواع مختلف پدیدار شده است و بطور دائم به فحشاء علنی تبدیل میشود. این هتاریسم مستقیماً از ازدواج گروهی، از تسلیم قربانی وار زنان که توسط آن، آنها حق خود به عفت را خریداری میکردند، منشاء میگیرد. تسلیم به خاطر پول در ابتدا یک عمل مذهبی بود و در معبد خدای عشق انجام میگرفت و پول آن در ابتدا به خزانه معبد ریخته میشد. هی یروودول های (۲۱۲) آنتیسیس در ارمنستان و معبد آفرودیت (۲۱۳) در کرینت (۲۱۴) و نیز دخترکان رقص مذهبی معابد هندوستان - باصطلاح بایودرها (۲۱۵) (این لغت تلفظ نادرست لغت پرتغالی بیلا (۲۱۶) را به معنای رقاصه است) - اولین فاحشگان بودند. این تسلیم قربانی وار که در ابتدا برای تمام زنان اجباری بود، بعدها نیابتاً فقط توسط این کشیشان زن بجای تمام زنان دیگر انجام میگرفت. هتاریسم در میان خلقهای دیگر، از آزادی جنسی که برای دختران قبل از ازدواج مجاز است ناشی میشود - و بهمین صورت یک باقی مانده ازدواج گروهی است که از طریقی دیگر بما منتقل میگردد. با پیدایش تمایزهای مالکیت - یعنی از همان مرحله بالائی بربریت - کار مزدوری بطور گاهگاهی در کنار کار بردگی پیدا میشود؛ و همزمان با آن، و بمشابه همزاد ضروری آن، فحشاء حرفه ای زنان آزاد در کنار تسلیم اجباری بردگان زن پدیدار میگردد. بدین طریق میراثی که از ازدواج گروهی برای تمدن بجا ماند دو جانبه است، درست مانند همه چیزهائیکه توسط تمدن بوجود می آید، دو جانبه، دولبه، تضادمند و تناقض مند است: از یک طرف یکتا همسری، از سوی دیگر هتاریسم، و منجمله افراطی

ترین شکل آن فحشاء. هتاریسم همانقدر یک نهاد اجتماعی است که هر نهادی دیگر؛ عبارتست از تداوم آزادی جنسی کهن بسود مردان. هتاریسم گرچه در سخن محکوم میشود ولی در حقیقت نه تنها تحمل میشود بلکه با لذت تمام، بخصوص توسط طبقات حاکم، صورت میگیرد. ولی در واقع این محکومیت بهیچوجه شامل مردانی که بآن اقدام میکنند نمیشود و فقط شامل زنان میگردد: آنها تکفیر شده و طرد میشوند تا بدینوسیله یکبار دیگر سلطه مطلق جنس مذکر بر جنس مؤنث، بمشابه قانون بنیادی جامعه، اعلام گردد.

ولی از اینجا یک تضاد دومی در خود یکتا همسری بوجود میآید. در کنار شوهر که زندگی او با هتاریسم زینت یافته است، زن فراموش شده قرار دارد. و همانقدر غیر ممکن است که نصف سیبی را خورد و با اینهمه تمام سیب را در دست داشت، که غیر ممکن است که یک طرف تضاد، بدون طرف دیگرش، را داشت. با اینهمه بنظر میرسد که مردان فکری دیگر در سر داشتند تا اینکه زنانشان به آنها درسی آموختند. دو قیافه اجتماعی دائمی که تا بحال ناشناخته بودند. بهمراه یکتا همسری به عرصه قدم مینهند - عاشق زن، و شوهر فاسق زن. زنان مغلوب مردان شده بودند، ولی این مغلوبین، تاج پیروزی را با نظر بلندی تمام بر سر مردان نهادند. زنا - که مطرود، بشدت قابل مجازات، ولی غیر قابل سرکوبی بود - در کنار یکتا همسری و هتاریسم بصورت یک نهاد اجتماعی اجتناب ناپذیر در آمد. ابوییت قطعی فرزندان، اکنون مانند قبل، در بهترین حالت، بر اعتماد معنوی قرار داشت؛ ماده ۳۱۲ مجموعه قوانین ناپلئونی برای حل این تضاد حل نشدنی مقرر میدارد که:

L' enfant conçu pendant le mariage a pour père le mari
دوران ازدواج نطفه میبندد، شوهر زن است.» این است نتیجه نهائی سه هزار سال یکتا همسری.

بدین طریق در هر جا که خانواده یکتا همسر، بخوبی منشاء تاریخی خود را منعکس میکند، و تضاد حاد بین مرد و زن را که ناشی از غلبه انحصاری مرد است بوضوح آشکار میکند، ما تصویر مینیاتور وار همان تناقض ها و تضادهایی را مشاهده میکنیم که جامعه که از ابتدای عهد تمدن به طبقات منقسم شده است - بدون اینکه قادر به حل و غلبه بر آنها باشد - گرفتار آنهاست. طبعاً من در اینجا فقط به مواردی از یکتا همسری اشاره میکنم که در آن زندگی زناشوئی واقعاً بر مبنای قوانین حاکم بر خصیصه اصلی کل نهاد جریان دارد ولی زن علیه تسلط مرد قیام میکند. این که در مورد تمام ازدواج ها وضع چنین نیست را هیچ کسی بهتر از فیلیستین های آلمانی نمیداند؛ کسانی که همانقدر در اداره خانه بی لیاقتند که در اداره دولت. و کسانی که زنانشان، بنابراین بطور کاملاً موجهی، جامه ای را که آنها شایسته اش نیستند بتن میکنند. اما آنها من باب تسلی خاطر، خود را بسیار مافوق همطراز فرانسوی خود - که از آنها بسیار بدبخت تر است - میدانند.

البته خانواده یکتا همسر بهیچوجه در همه جا و همیشه به شکل خشن کلاسیکی که

در میان یونانیان بخود گرفت، ظاهر نمیشد. در میان رومی ها که به مثابه فاتحین آینده جهان، یک دید طولانی تر، گو که ناآراسته تر از یونانیها داشتند، زن آزادتر و محترم تر بود. رومی تصور میکرد که وفاداری زنش در زناشویی را، قدرت مرگ و زندگی که او بر زن داشت، به اندازه کافی تضمین میکند. بعلاوه زن، درست مانند شوهرش، میتواند پیوند ازدواج را به دلخواه خود فسخ کند. اما بزرگترین پیشرفت در تکامل یکتا همسری بطور قطعی با ورود ژرمن ها به تاریخ انجام گرفت، زیرا در میان آنها، شاید بسبب فقرشان، ازدواج یارگیری هنوز به یکتا همسری منجر نشده بود. این امر را از سه شرطی که توسط تاسیتوس ذکر شده است نتیجه میگیریم: اولاً علیرغم اعتقاد راسخ آنها به تقدس ازدواج – «هر مرد تنها به یک زن راضی است، و زن محصور در عفت زندگی میکند» – چند همسری برای مردان صاحب مقام و رؤسای قبیله وجود داشت، که وضعی است شبیه وضع آمریکائی هایی که در میان آنها ازدواج یارگیری رواج داشت. ثانیاً گذار از حق مادری به حق پدری میتواند کمی قبل از آن انجام گرفته باشد، زیرا برادر مادر – نزدیکترین وابسته تیره ای مذکر بر مبنای حق مادری – هنوز تقریباً از پدر یک فرد هم به او نزدیکتر بود، و این نیز منطبق است با موضع سرخپوستان آمریکائی که در میان آنها، مارکس، همانطور که خود مکرراً میگفت، کلید درک گذشته ماقبل تاریخ خودمان را کشف کرد. و ثالثاً زنان در میان ژرمن ها بسیار محترم بوده و در امور عمومی نیز متنفذ بودند – که این مستقیماً در تضاد است با غلبه مرد، که وجه مشخصه یکتا همسری است. تقریباً تمام این ها نکاتی است که بین ژرمن ها و اسپارتهها – که در میان آنها نیز همانطور که دیده ایم ازدواج یارگیری کاملاً نابود نشده بود – مشترک است. بدین طریق، در این رابطه نیز یک عنصر کاملاً نوین، با ظهور ژرمن ها تفوق جهانی یافت. یکتا همسری نوین، که اکنون از آمیزش نژادها بر خرابه های جهان روم بوجود آمده بود، غلبه مرد را در شکلهای ملایمتری آراست، و بزنان اجازه داد که، حداقل در ظاهر، موضعی بسیار آزادتر و بسیار محترم تر از آنچه که عهد عتیق کلاسیک هرگز بخود ندیده بود، داشته باشند. این امر برای اولین بار امکان بزرگترین پیشرفت معنوی را که ما از یکتا همسری گرفته و بدان مدیونیم، بوجود آورد. تکاملی که در درون آن، موازی با آن، یا احتمالاً در تقابل با آن بوجود آمد، یعنی عشق جنسی فردی نوین، چیزی که تاکنون در همه جهان ناشناخته بود.

ولی این پیشرفت قطعاً از شرایطی که ژرمن ها هنوز در خانواده یارگیر میزیستند بوجود آمد، و تا آنجا که ممکن بود موضع زن را که منطبق با آن بود با یکتا همسری پیوند داد. این پیشرفت بهیچوجه در نتیجه خلوص معنوی شگرف و فضیلت افسانه ای ژرمن ها – که عملاً صرفاً باین معنی بود که خانواده یارگیر همان تضادهای معنوی چشم گیر یکتا همسری را بوجود نیاورده است – نبود. برعکس، ژرمن ها هنگام مهاجرت هایشان، بخصوص بطرف جنوب شرقی، بسمت چادرنشینان استپ های دریای سیاه، دچار فساد معنوی قابل توجهی شدند، و از آنها علاوه بر سوارکاری، عیوب غیرطبیعی جدی نیز – همانطور که به وضوح توسط آمیانوس(۲۱۷)، در مورد

تیفالی(۲۱۸)، و توسط پروکوپئوس(۲۱۹) در مورد هرولی(۲۲۰) اظهار شده است - کسب کردند.

گرچه یکتا همسری تنها شکل شناخته شده ای از خانواده بود که عشق جنسی نوین می‌توانست از آن بوجود آید، نباید نتیجه گرفت که این عشق انحصاراً، و یا عمدتاً، بمشابه عشق متقابل زن و مرد، از درون آن بوجود آمده است. کل ماهیت ازدواج یکتا همسری اکید، که در آن زن تحت غلبه مرد است، خلاف این را نشان می‌دهد. در میان تمام طبقات فعال تاریخی، یعنی در میان تمام طبقات حاکم، ازدواج بهمان صورتی که در زمان ازدواج یارگیری بود - یعنی امری مصلحتی که توسط والدین ترتیب داده میشد - باقی ماند. و اولین شکل عشق جنسی که تاریخاً بصورت شور و شهوت ظاهر میشود، و به صورت شور و شهوتی که همه کس (لااقل طبقات حاکم) حق درگیر شدن در آنرا به مثابه عالیترین شکل تحرک جنسی دارند - و دقیقاً ویژگی خاص آن است - این شکل اولیه، یعنی عشق شوالیه وار قرون وسطائی، بهیچوجه بمعنای عشق زناشویی نبود. برعکس، در شکل کلاسیک در میان پروونسال‌ها(۲۲۱)، با سرعت تمام بسوی زنا پیش میرفت. و شاعرانشان آنرا ستایش میکردند. «آلباها»(۲۲۲) در تاگه لیدر(۲۲۳) ژرمن «ترانه های سحرگاه»، گلهای اشعار عاشقانه پروونسال هستند. آنها با رنگ آمیزی درخشانی نشان میدهند که چگونه شوالیه با معشوقه خود - زن یک شوالیه دیگر - همبستر میشود، در حالیکه نگهبان در بیرون کشیک میدهد و بمجرد پیدا شدن اولین پرتوهای ضعیف سحرگاهی (آلبا) او را هشدار میدهد تا قبل از آنکه دیده شود، فرار کند. اوج در صحنه وداع است. ساکنان شمال فرانسه، و نیز ژرمن های آبرومند، بهمینسان شیوه شعر را همراه با رفتار عشق شوالیه واری که مناسب با آن است، پذیرفتند؛ و لفرام اشنباخ(۲۲۴) نیکو طبع ما نیز، بهمین روال جالب، سه شعر عالی سحرگاهی سروده است، که من آنها را به سه شعر بلند حماسی او ترجیح میدهم.

ازدواج بورژوائی زمان ما بر دو نوع است. در کشورهای کاتولیک، والدین مانند گذشته، برای پسر جوان بورژوای خود، زن مناسبی پیدا میکنند، و طبعاً نتیجه این کار، کاملترین بروز تضادهای ذاتی یکتا همسریست - هتاریسم رشد یابنده از جانب مرد، و زناي رشد یابنده از جانب زن. کلیسای کاتولیک، بدون تردید طلاق را از این جهت ممنوع کرد که قانع شده بود که برای زنا نیز مانند مرگ، هیچ راه علاجی وجود ندارد، از جانب دیگر در کشورهای پروتستان، قاعده بر این است که پسر بورژوا اجازه دارد زنی از طبقه خود را، کم و بیش آزادانه، انتخاب کند. بالنتیجه ازدواج ممکن است تا اندازه معینی مبتنی بر عشق باشد، که بخاطر رعایت نزاکت ناشی از دورویی پروتستانی، تصور میشود که همیشه مبتنی بر عشق است. در این مورد هتاریسم از جانب مرد کمتر دنبال میشود، و زنا نیز از جانب زن یک قاعده نیست. ولی از آنجا که مردم، در طول هر نوع ازدواج، همان کسانی هستند که قبل از ازدواج بودند، و از آنجا که شهروندان کشورهای پروتستان غالباً انسانهای بی فرهنگی هستند، این یکتا همسری پروتستانی - اگر حد متوسط بهترین موارد را در نظر بگیریم - صرفاً بیک زندگی زناشویی بسیار بی

روحي منجر ميشود كه سعادت خانوادگي نام گرفته است. بهترين آئينه اين دو نوع ازدواج، رمان است؛ رمان فرانسوي براي نوع كاتوليكي، و رمان آلماني براي نوع پروتستاني. در هر دو مورد «او را بچنگ مي آورد»: در رمان آلماني، مرد جوان دختر را بچنگ ميآورد؛ در رمان فرانسوي، شوهر كار فاسق را ميسازد. اينكه کدام يك از اين دو بدتر است را، هميشه نميتوان فهميد. بي روحي رمان آلماني همانقدر براي بورژوازي فرانسوي تنفر انگيز است كه «بي اخلاقي» رمان فرانسوي براي آلماني بي فرهنگ. گرچه اخيراً، از زمانيكه «برلن دارد يك شهر مركزي ميشود»، رمان آلماني هم شروع کرده است كه از هتاريسم و زنائيكه مدتهاست در آنجا وجود داشت، با ترس كمتری سخن گوید.

اما در هر دو مورد، تعيين كننده ازدواج موضع طبقاتي طرفين است، و تا اينجا همواره ازدواج مصلحتي باقي ميمانند. در هر دو مورد، اين ازدواج مصلحتي غالباً تبديل به ناهنجارترين نوع فحشاء – گاهي از طرف جانبين، ولي معمولاً بيشتري از جانب زن – ميشود، كه تنها تفاوت او با فاحشه معمولي در اين است كه او مانند يك مزدور قطعه كار، تن خود را به اجاره نميدهد، بلكه يكبار براي هميشه به بردگي ميفروشد. و اين گفته فوريه براي تمام ازدواجهاي مصلحتي صادق است: «درست مانند دستور زبان كه در آن دو منفي يك مثبت را ميسازند، در اخلاقيات ازدواج نيز، دو فحشاء يك عفت را ميسازند.» عشق جنسي زن و شوهر، فقط در ميان طبقات ستمكش، يعني امروزه در ميان پرولتاريا، يك قاعده ميتواند باشد و هست، چه اين رابطه بطور رسمي تقديس شده باشد و چه نشده باشد. اما در اينجا تمام پايه هاي يكتا همسري كلاسيك از ميان رفته اند. در اينجا فقدان كامل همه نوع مالكيت – كه يكتا همسري و تسلط مرد براي تضمين و توارث آن بوجود آمده بود – وجود دارد. بنابرايين در اينجا ابداً انگيزه اي براي اعمال تسلط مرد وجود ندارد. بعلاوه اسباب اين كار نيز موجود نيست؛ قانون بورژوازي كه از اين تسلط حراست ميكند، فقط براي طبقات دارا و نحوه برخورد آنها با پرولتاريا وجود دارد؛ اين قانون خرج برميدارد، و بنابرايين بعلت فقر كارگر، هيچ اعتباري از نظر نحوه رفتار او با زنش ندارد. در اينجا عوامل تعيين كننده، مناسبات شخصي و اجتماعي كاملاً متفاوتي هستند. بعلاوه از آنجا كه صنايع بزرگ زن را از خانه به بازار كار و كارخانه منتقل کرده، و او را بسي اوقات نان آور خانواده نموده است، آخرين بقايي تسلط مرد، در خانه پرولتري پايه هاي خود را از دست داده است – شايد تنها مقداري خشونت نسبت به زن باقي مانده باشد، خشونتي كه پس از برقراري يكتا همسري بسيار ريشه دار شده است. بدين طريق خانواده پرولتري، ديگر بمعنای دقيق آن – حتي در موارد حادترين عشق و سخت ترين وفاداري طرفين، و علي رغم تمام تعميدهاي دنيوي و اخروي كه ممكن است طرفين دريافت کرده باشند – يكتا همسرانه نيست. بنابرايين، در اينجا، همزادان جاوداني يكتا همسري – هتاريسم و زنا – تقريباً نقشي ندارند؛ در حقيقت، زن حق جدائي را دوباره بدست آورد. هنگاميكه مرد و زن نتوانند با هم بسازند ترجيح ميدهند كه از يكديگر جدا شوند. خلاصه ازدواج پرولتري تنها از نقطه

نظر لغوی یکتا همسرانه است، ولی از نقطه نظر تاریخی بهیچوجه چنین نیست. البته حقوق دانان ما اظهار میدارند که پیشرفت قانون گذاری تا حد زیادی موجبات ناراضی‌ت‌ی زن را از میان برمیدارد، و سیستم های متمدن حقوقی نوین بیش از پیش باین نتیجه میرسند که اولاً، ازدواج برای اینکه موفقیت آمیز باشد باید بصورت قراردادی باشد که طرفین آنرا بصورت داوطلبانه منعقد میکنند؛ و ثانیاً، در اثنای ازدواج نیز، طرفین باید در مورد حقوق و وظائف یکسان باشند. آنها میگویند اگر این دو درخواست بطور پیگیری عملی شوند، زنان، تمام آنچه را که طالبند، بدست خواهند آورد.

این نحوه استدلال خاص حقوق دانان، دقیقاً همان استدلالی است که بورژوازی جمهوریخواه رادیکال از آن استفاده میکند تا پرولتاریا را ساکت کند. بنا بفرض، قرارداد کار را طرفین بطور داوطلبانه منعقد میکنند. ولی بمجرد آنکه قانون، طرفین را بر روی کاغذ، مساوی قلمداد کرد، گفته میشود که آنها داوطلبانه آنرا منعقد کرده اند. قدرتی که یک طرف بخاطر موضع طبقاتی متفاوت خود دارد، فشاریکه بر طرف دیگر اعمال میکند - موضع اقتصادی واقعی طرفین - بهیچ یک از اینها قانون کاری ندارد. در اینجا نیز دو طرف متصوّراً در طول قرارداد کار، حقوق مساوی دارند، مگر اینکه یکی از آنها بطور وضوح قرارداد را لغو کند. این امر که شرایط اقتصادی مشخص، کارگر را مجبور میکند که حتی به این صورت ظاهر حقوق مساوی تن دهد - این نیز چیز است که قانون به آن کاری ندارد.

در مورد ازدواج، حتی مترقی ترین قانون نیز باین راضی است که طرفین بطور صوری داوطلب بودن خود را اعلام کنند. اینکه در پشت پرده های قانونی، جائیکه زندگی حقیقی در جریان است، چه میگردد، و اینکه توافق داوطلبانه چگونه حاصل شده - باینها نیز قانون و قانوندان کاری ندارد. و حال آنکه ساده ترین مقایسه قوانین میتواند به حقوق دان نشان دهد که معنای این توافق داوطلبانه واقعاً چیست. در کشورهاییکه قانوناً برای فرزندان یک سهم اجباری از مایملک والدین تضمین میشود، و بنابراین آنها را نمیتوان از ارث محروم کرد - در آلمان و در کشورهاییکه قانون فرانسوی دارند و غیره - فرزندان باید در امر ازدواج توافق والدینشان را جلب کنند. در کشورهاییکه قانون انگلیسی دارند، که مطابق با آن از نظر قانونی در امر ازدواج، جلب رضایت والدین ضروری نیست. والدین هنگام وصیت در مورد مایملک خود، آزادی کامل دارند، و اگر بخواهند، میتوانند یک شیلینگ هم به فرزندان‌شان ندهند. بنابراین واضح است که علی‌رغم این امر، یا بهتر بگوئیم درست بهمین خاطر، در میان طبقاتی که چیزی برای به ارث گذاشتن دارند، آزادی امر ازدواج، در انگلیس و آمریکا ذره ای هم از فرانسه و آلمان بیشتر نیست.

در مورد تساوی حقوق مرد و زن در حین ازدواج هم وضع بهتر از این نیست. نابرابری طرفین در مقابل قانون - که میراث شرایط اجتماعی گذشته است - نه علت، بلکه معلول سرکوب اقتصادی زنان است. در خانوار کمونیستی قدیمی که زوج های متعدد و فرزندان آنان را در بر میگرفت، اداره امور خانه که بعهدہ زن بود، همانقدر یک صنعت

عمومی و اجتماعاً ضروری تلقی می‌شد که تهیه غذا بوسیله مرد. این وضع با پیدایش خانواده پدر سالار - و از آنهم بیشتر با خانواده فردی یکتا همسری - تغییر کرد. اداره امور خانه خصلت عمومی خود را از دست داد، و دیگر امری نبود که مربوط به جامعه باشد؛ یک خدمت خصوصی شد. زن، اولین خدمتکار خانگی گشت، و از شرکت در تولید اجتماعی بیرون رانده شد. تنها، صنعت بزرگ نوین، راه تولید اجتماعی را بروی زن - و آنهم تنها بروی زن پرولتر - مجدداً باز کرد؛ اما این امر چنان انجام گرفته است، که هنگامی که زن خدمت خصوصی خود را برای خانواده اش انجام می‌دهد، از تولید عمومی خارج است و نمیتواند چیزی کسب کند؛ و هنگامیکه می‌خواهد در صنعت عمومی شرکت کند و معاش خود را مستقلاً تأمین کند، در وضعی نیست که بتواند وظائف خانوادگی خود را انجام دهد. چیزیکه در مورد زن در کارخانه صادق است، در همه جا، حتی در طب و قانون نیز، برای او صادق است. خانواده فردی نوین، مبتنی بر بردگی خانگی آشکار یا پوشیده زن است؛ و جامعه نوین، توده ایست که ملکول های تشکیل دهنده آن منحصرراً عبارتند از خانواده های منفرد. امروزه، در اکثریت عظیم موارد، مرد، لااقل در میان طبقات دارا، روزی رسان و نان آور خانواده است، و این امر باو یک موضع مسلط را می‌دهد، که احتیاجی بهیچ امتیاز قانونی خاصی ندارد. مرد، در خانواده، بورژواست؛ زن، پرولتاریاست. ولی در جهان صنعتی، ویژگی ستم اقتصادی که به پرولتاریا وارد میشود، فقط هنگامی کاملاً آشکار میگردد که امتیازات قانونی خاص طبقه سرمایه دار ملغی شده و تساوی حقوقی کامل هر دو طبقه مستقر شده باشد. جمهوری دموکراتیک، تناقض بین طبقات را از میان برنمی‌دارد؛ برعکس عرصه را برای جنگ تدارک می بیند. و بهمین ترتیب، خصلت ویژه تسلط مرد بر زن در خانواده نوین، و ضرورت و نیز طریقه ایجاد تساوی اجتماعی واقعی بین آندو، فقط هنگامی کاملاً واضح میشود که آنها کاملاً از نظر قانون یکسان باشند. آنگاه آشکار میشود که نخستین شرط رهایی زن، ورود مجدد تمامی زنان به صنعت عمومی است؛ و باز این امر نیز مستلزم اینست که خصوصیت خانواده فردی بمثابه واحد اقتصادی جامعه، از میان برود.

* * *

بنابراین سه شکل اصلی ازدواج وجود دارد، که حدوداً با سه مرحله عمده تکامل انسانی منطبق اند. برای توحش - ازدواج گروهی؛ برای بربریت - ازدواج یارگیری؛ برای تمدن - یکتا همسری بانضمام زنا و فحشاء. در مرحله بالائی بربریت، بین ازدواج یارگیری و یکتا همسری، فرمانروائی مرد بر بردگان زن و چند همسری، خود را جا داده است.

همانطور که کل تشریح ما نشان داده است، پیشرفتی که در این ترتیب صورت گرفته در رابطه با این فاکت عجیب است که در حالیکه زنان بیش از پیش از آزادی جنسی ازدواج گروهی محروم میشوند، مردان محروم نمیشوند. در واقع ازدواج گروهی تا هم امروز برای مردان وجود دارد. آنچه که برای یک زن جنایت محسوب میشود و شدیدترین

عواقب قانونی و اجتماعی را در بر دارد، در مورد مردان امری افتخارآمیز تلقی میشود، و حداکثر یک لکه اخلاقی کمرنگی است که او با لذت بر خود می پذیرد. هر اندازه که هتاریسم سنتی کهن، در زمان ما با تولید کالائی سرمایه داری تغییر کرده و هر اندازه که بیشتر در انطباق با آن به فحشاء آشکار مبدل میشود، بهمان اندازه نیز اثرات آن فساد انگیزتر میگردد. و این مسئله مردان را بیش از زنان به فساد می غلتاند، در میان زنان، فحشاء فقط آن بینوایانی را که در دام آن میافتند پست و خوار میکند؛ و حتی اینان نیز تا آن حد که غالباً تصور میروند تنزل نمی یابند. ولی از جانب دیگر، این تمامی جهان مردان را تنزل میدهد. بدینطریق در نه دهم موارد، یک دوران درگیری طولانی در آن، عملاً یک مدرسه مقدماتی برای بیوفائی در زناشوئی است.

ما اکنون به یک انقلاب اجتماعی نزدیک میشویم که در آن بنیادهای اقتصادی یکتا همسری که تاکنون وجود داشته اند، با همان قطعیتی که مکمل آن یعنی فحشاء نابود شد، نابود میگردند. یکتا همسری در اثر تراکم ثروت زیاد در دست یک نفر – در دست مرد – و از میل به باقی گذاشتن این ثروت برای فرزندان مرد، و نه بهیچکس دیگر، بوجود آمد. برای این منظور، یکتا همسری برای زن ضروری بود، ولی نه برای مرد؛ بطوریکه این یکتا شوهری زن، بهیچوجه چند همسری آشکار یا پنهان مرد را متوقف نکرد. ولی انقلاب اجتماعی قریب الوقوع، با تبدیل، حداقل، قسمت عمده ثروت قابل ارث دائمی – وسایل تولید – به مالکیت اجتماعی، تمام این نگرانی های موجود در مورد توارث را به حداقل میرساند. از آنجا که یکتا همسری از علل اقتصادی نشأت گرفته، آیا هنگامیکه این علل از میان بروند، خود نیز از بین خواهد رفت؟

میتوان بدرستی جواب داد که: یکتا همسری نه تنها از میان نمیرود، بلکه آغاز به تحقق کامل خواهد کرد. زیرا با انتقال وسایل تولید به مالکیت اجتماعی، کار مزدوری، پرولتاریا، نیز از میان میروند، و بنابراین ضرورت تسلیم تعداد معینی از زنان – که از نقطه نظر آماری قابل محاسبه است – بخاطر پول، نیز از میان میروند. فحشاء نابود میشود؛ یکتا همسری به جای زوال یافتن، سرانجام یک واقعیت میشود – و برای مردان نیز.

بهرحال موضع مرد بدینطریق دستخوش تغییرات فراوانی میشود. ولی وضعیت زن، وضعیت تمام زنان، نیز تغییرات مهمی می یابد. با انتقال وسائل تولید به مالکیت اشتراکی، خانواده فردی دیگر واحد اقتصادی جامعه نخواهد بود. خانه داری خصوصی تبدیل به یک صنعت اجتماعی میگردد. تعلیم و تربیت فرزندان یک امر عمومی میشود. جامعه، با رعایت تساوی، از همه اطفال – بدون در نظر گرفتن اینکه آنها محصول پیوند ازدواج هستند یا نه – توجه میکند. بدینطریق نگرانی در مورد «عوارضی» که امروزه مهمترین عامل اجتماعی – هم معنوی و هم اقتصادی – است که دختر را از تسلیم آزادانه به مرد مورد علاقه اش باز میدارد، از میان خواهد رفت. آیا این امر برای رشد تدریجی مقاربت جنسی آزاد، و بهمراه آن، مدارای بیشتر افکار عمومی در مورد حرمت بکارت و حیای زنانه، دلیل کافی نیست؟ و بالاخره آیا ما ندیده ایم که یکتا همسری و

فحشاء، در جهان نوین، گرچه متضاد هستند، معهدا متضادهای جدائی ناپذیر، قطب های یک شرایط اجتماعی واحد هستند؟ آیا فحشاء میتواند نابود گردد. بدون اینکه یکتا همسری را با خود به ورطه نابودی بکشاند؟

در اینجا عامل نوینی بعمل می پردازد، عاملی که حداکثر بصورت جنینی، هنگامیکه یکتا همسری بوجود آمد، وجود داشت - یعنی عشق جنسی فردی.

قبل از قرون وسطی، چیزی بصورت عشق جنسی فردی وجود نداشت. اینکه زیبایی شخصی، معاشرت نزدیک، تشابه تمایلات و غیره، خواست مقاربت جنسی را در میان جنسهای مخالف برمی انگیزد. اینکه مردان نیز مانند زنان، کاملاً نسبت به این مسئله که با چه کسی چنین رابطه نزدیکی برقرار کنند، کاملاً بی تفاوت نبودند، امری است کاملاً بدیهی. ولی این هنوز تا عشق جنسی روزگار ما راهی طولانی دارد. در سراسر عهد کهن، ازدواج بوسیله والدین ترتیب داده میشد؛ و طرفین بآرامی تمکین میکردند. عشق زناشویی مختصری که در عهد عتیق شناخته شده بود بهیچوجه یک تمایل ذهنی نبود بلکه یک وظیفه عینی بود؛ نه یک دلیل، بلکه یک همزاد ازدواج بود. در عهد کهن، عشق بازی بمعنای امروزی کلمه، فقط خارج از جامعه رسمی انجام میگرفت. چوپانان که غم و شادی آنها در عشق را تنوکریتوس (۲۲۵) و موشوس (۲۲۶) میخوانند، یا در دافنیس (۲۲۷) و شلوئه (۲۲۸) اثر لانگوس (۲۲۹) میآید، صرفاً بردگان هستند که سهمی در دولت، عرصه شهروندان آزاد، ندارند. البته بجز در میان بردگان، عشق بازی را فقط بمشابه محصولات تجزیه جهان کهن در حال زوال می یابیم؛ و در رابطه با زنانی که آنها نیز در ماوراء محدوده جامعه رسمی هستند، با هتاره ها، یعنی با زنان بیگانه آزاد شده: در آتن با شروع انحطاط، در روم در زمان امپراطوری. در واقع اگر عشق بازی بین شهروند آزاد مرد و زن انجام میگرفت، فقط بشکل زنا بود. و عشق جنسی بمعنای امروز ما، برای سراینده اشعار عاشقانه کلاسیک عهد کهن آناگرون (۲۳۰) پیر، آنقدر بی اهمیت بود، که حتی جنس معشوقه ها هم از نقطه نظر او کاملاً علی السویه بود.

عشق جنسی ما، اساساً از تمایل جنسی ساده، از اروس (۲۳۱) کهن، متفاوت است. اولاً این عشق، متضمن عشق متقابل از جانب معشوق است؛ از این جهت زن همپراز مرد قرار میگیرد؛ در حالیکه در اروس عهد کهن، زن بهیچوجه مورد مشورت قرار نمی گرفت. ثانیاً عشق جنسی درجه ای از شدت و تداوم را در جایی پیدا میکند که طرفین، متارکه یا جدائی را بمشابه یک بدبختی بزرگ، و شاید بزرگترین بدبختی ها، تلقی می کنند؛ آنها برای تصاحب یکدیگر، خطرات بزرگی را متحمل میشوند و حتی جانشان را بخطر میاندازند - چیزی که در عهد اخیر، در بهترین حالت، فقط در موارد زنا اتفاق می افتد. و بالاخره معیار اخلاقی نوینی برای داوری در مورد مقاربت جنسی بوجود میآید. سوالی که پرسیده میشود تنها این خواهد بود که آیا این مقاربت مشروع بود یا نامشروع، بلکه این نیز پرسیده خواهد شد که آیا از عشق متقابل برمیخاست یا نه. نگفته پیداست که در عمل فتودال یا بورژوا، این معیار جدید نیز از سایر معیارهای اخلاقی دیگر بیشتر رعایت نمیکرد - صرفاً نادیده گرفته میشود. ولی از آنها هم بدتر

نیست. در تئوری، در روی کاغذ، مانند آنهای دیگر پذیرفته میشود. و بیش از این نیز اکنون نمیتوان انتظار داشت.

در جائیکه عهد کهن پیشروی خود را بسوی عشق جنسی متوقف کرد، قرون وسطی آنرا – بصورت زنا – مجدداً از سر گرفت. ما در بالا عشق شوالیه ای را که باعث موجد پیدایش ترانه های سحرگامی شد، توضیح دادیم. هنوز یک دره وسیع بین این نوع از عشق که برای تلاشی ازدواج میکوشید، و عشقی که باید شالوده آن باشد، وجود دارد، دره ای که هرگز با کهولت شوالیه گری کاملاً پر نشد. حتی هنگامیکه ما از لاتین های عاشق پیشه به ژرمن های عقیف میرسیم، در نیب لوگن لید (۲۳۲) مشاهده میکنیم که کریم هیلد (۲۳۳) – گرچه در خفا درست بهمان شدتی عاشق سیگ فریت (۲۳۴) بود که وی عاشق او بود – معهداً در جواب به اظهار گانتتر (۲۳۵) مبنی بر اینکه قول داده است که او را در اختیار شوالیه ای بگذارد که نامش را نمیبرد، او صرفاً جواب میدهد: «احتیاجی نیست که شما از من چیزی را بخواهید؛ من همواره چنان خواهم بود که شما فرمان میدهید. کسیکه شما، ای آقای من، برای شوهری من انتخاب میکنید، من مشتاقانه خودم را در اختیارش خواهم گذاشت». هیچگاه به مخیله او خطور نمیکند که عشق او را در این امر باید در نظر گرفت. گانتتر خواستار برون هیلد (۲۳۶) است، بدون اینکه هرگز وی را دیده باشد، و اتزل (۲۳۷) نیز در مورد کریم هیلد چنین میخواهد. همین امر در گودران (۲۳۸) اتفاق میافتد که در آن اثر، سیگ بان (۲۳۹) ایرلندی خواستار اوت (۲۴۰) نروژی است، اوتل از هگل انیگن (۲۴۱)، هیلده (۲۴۲) ایرلندی را میخواهد؛ و بالاخره سیگ فرید مورلندی (۲۴۳)، هارتوت اورمالی (۲۴۴) و هرویگ سیلندی (۲۴۵)، گودران را می طلبند؛ و در اینجا برای اولین بار، گودران بنا به میل آزادانه خود این فرد آخر را انتخاب میکند. علی القاعده عروس یک شاهزاده جوان را، والدین او انتخاب میکنند. و اگر آنها زنده نیستند، او خودش با مشورت عالیترین رؤسای واسال، که نظر آنها در تمام موارد وزنه بسیار سنگینی است، عروسش را انتخاب میکند. و جز این هم نمیتواند باشد. برای شوالیه یا بارون، همانطور که برای خود شاهزاده، ازدواج یک عمل سیاسی، یک فرصتی است برای کسب قدرت از طریق پیوندهای جدید؛ منافع خاندان، و نه تمایلات فردی، عامل تعیین کننده هستند. در اینجا عشق چگونه میتواند امیدوار باشد که در مورد زناشوئی حرف آخر را بزند؟ برای اصناف شهرهای قرون وسطی نیز، همین امر صادق است. همان امتیازاتی که از آنها محافظت میکرد – نظامنامه صنف که با مقررات خاصش، خطوط تمایز تصنعی، که قانوناً آنها را از اصناف دیگر، از هم صنفی های خود و از نوآموزان و شاگردان روزمزد جدا میکرد – محدوده ای را که آنها میتوانستند که در آن همسر مناسب خود را بیابند بطور قابل توجهی تنگ میکرد. و این مسئله که چه کسی از همه مناسب تر است را، نه تمایلات فردی، بلکه منافع خانوادگی، بطور قطعی معین میکردند.

بنابراین تا آخر قرون وسطی، ازدواج در اکثریت عظیم موارد، همان چیزی که از ابتدا بود، باقی ماند، امری بود که بوسیله طرفین اصلی تصمیم گرفته نمیشد. در ابتدا، فرد

بصورت ازدواج یافته بدنیا می‌آید، ازدواج یافته با یک گروه کامل از جنس مخالف. احتمالاً مناسبت مشابهی در شکل‌های بعدی ازدواج گروهی وجود داشت، با این تفاوت که گروه بطور روز افزونی کوچکتر میشد. در ازدواج یارگیری، قانون براینست که مادران، ازدواج فرزندان خود را ترتیب میدهند؛ و در اینجا نیز ملاحظات علائق جدید، مناسبتی که باید موضع زوجهای جوان را در تیره یا قبیله مستحکم کند، عامل تعیین کننده است. و هنگامیکه با غلبه مالکیت خصوصی بر مالکیت اشتراکی، و با در مدنظر داشتن توارث، حق پدری و یکتا همسری غلبه می یابند، ازدواج، بیش از همیشه، مبتنی بر ملاحظات اقتصادی میشود. شکل ازدواج بوسیله خریداری ناپدید میشود، خود معامله، بطور روز افزونی بطریقی انجام میگیرد که نه تنها زن، بلکه مرد نیز ارزش گذاری میشود. و نه برمبنای خصوصیات شخصی بلکه برمبنای دارائیش. این فکر که تمایلات متقابل طرفین اصلی باید دلیل تعیین کننده ازدواج باشد، در عمل طبقات حاکم از همان ابتدا ناشناخته بود. چنین چیزهایی در بهترین حالت فقط در داستانهای عاشقانه واقع میشد. و یا در میان طبقات تحت ستم، که به حساب نمی آمدند.

وضع، تا هنگام پیدایش تولید سرمایه داری چنین بود، زمانی که پس از عصر کشفیات جغرافیائی، فتح جهان از طریق تجارت جهانی و صنعت آغاز شد. ممکن است تصور شود که این شیوه ازدواج کاملاً با آن مناسب بود، و در حقیقت هم چنین بود. ولی معهذاً - ریشخند تاریخ را حدی نیست - این تولید سرمایه داری بود که شکاف قطعی را در آن بوجود آورد. با مبدل کردن تمام اشیاء به کالا، تمام مناسبات سنتی کهن را از بین برد، و بجای رسوم موروثی و حقوق تاریخی، خرید و فروش را گذاشت، قرارداد «آزاد». ه. س. ماین (۲۴۶)، حقوقدان انگلیسی، تصور میکرد که کشف عظیمی کرده است و قتیکه میگفت که کل پیشرفت ما در مقایسه با اعصار گذشته اینست که از موضع و مقام اجتماعی (۲۴۷) به قرارداد رسیده ایم، از یک وضع امور موروثی به وضعی از امور که داوطلبانه برقرار شده است - ابرازی که با همه درستی، خیلی پیش از آن در مانیفست کمونیست آمده بود.

اما عقد قرارداد متضمن وجود مردمی است که آزادی بتوانند اختیار خود، اعمال و دارائیشان را داشته باشند، و با یکدیگر بر مبنائی مساوی مقابل شوند. بوجود آوردن چنین اشخاص «آزاد» و «مساوی» دقیقاً یکی از تکالیف عمده تولید سرمایه داری بود. گرچه در ابتدا این امر فقط بطریقی ناآگاهانه انجام گرفت، و بعلاوه تحت یک نقاب مذهبی بود، معهذاً از زمان نهضت اصلاح طلبی لوتری و کالوینیستی (۲۴۸)، این امر بصورت یک اصل مسجل در آمد که یک فرد فقط در صورتی کاملاً مسئول اعمال خود است که هنگام اجرای آن دارای آزادی کامل اراده باشد؛ و اینکه مقاومت در برابر اجبار به انجام اعمال غیر اخلاقی، یک وظیفه اخلاقی است. اما این اصل چگونه با عملکرد گذشته ازدواج جور در می‌آید؟ بنا بر مفهوم های بورژوایی، ازدواج یک قرارداد، یک امر قانونی، و در حقیقت مهمترین آنها بود، زیرا تن و روح دو نفر را برای تمام طول زندگی واگذار میکرد. درست است که بطور صوری این معامله داوطلبانه انجام میگرفت، بدون

رضایت طرفین انجام نمی یافت؛ ولی این مسئله که این رضایت چگونه بدست میآید، و ازدواج چگونه واقعاً ترتیب داده میشود را همه بخوبی میدانستند. اما اگر آزادی واقعی انتخاب برای همه قراردادهای دیگر خواسته میشود، چرا برای این یکی خواسته نشود؟ آیا دو جوانی که میخواستند با هم ازدواج کنند این حق را نداشتند که، خودشان، بدنشان، و اندامهای آنها، آزادانه واگذار کنند؟ آیا عشق جنسی در اثر شوالیه گری مرسوم نشد؟ و آیا عشق زن و شوهری، در مقابل عشق زناکارانه شوالیه ها، شکل مناسب بورژوازی آن نبود؟ اما اگر این وظیفه همسران بود که یکدیگر را دوست داشته باشند، آیا این همانقدر وظیفه عاشقان نبود که فقط با یکدیگر ازدواج کنند و نه با هیچکس دیگر؟ و آیا حق این عشاق بالاتر از حق والدین، بستگان و سایر میانجی ها و دلالهای سنتی ازدواج نبود؟ اگر حق بررسی و تمیز شخصی آزاد در امور کلیسا و مذهب، خود را بدون رعایت تشریفات تحمیل کرد، این حق چگونه میتواند در مقابل ادعای غیرقابل تحمل نسلهای پیر، در واگذاری جسم و روح، مالکیت، شادی و غم نسلهای جوان متوقف شود؟ پیدایش این سئوالات، در دورانی که در آن تمام علائق اجتماعی قدیمی سست شدند و شالوده های تمام مفاهیم سنتی بلرزه در آمدند، اجتناب ناپذیر بود. اندازه جهان ناگهان تقریباً ده برابر شده بود، اینک نه تنها یک چهارم کره، بلکه تمام کره زمین در مقابل چشمان خیره اروپائیان غربی، که اکنون برای تصاحب هفت اقلیم دیگر شتاب میکردند، باز شده بود. و مرزهایی هم که شیوه تفکر مجاز قرون وسطائی بوجود آورده بود، بهمان سان که مرزهای باریک کهن سرزمین هایشان از میان رفت، نابود شدند. افقی بینهایت وسیع تر، هم در مقابل چشمان بیرونی و هم در برابر نگاه درونی انسان، گشوده شد. احترامات و امتیازات فائده صنفی، که از طریق نسلها رسیده بود، برای مرد جوانی که ثروت هندوستان و معاون طلا و نقره مکزیکو و پتوسی (۲۴۹) او را خیره کرده بود، چه فایده ای داشتند؟ این دوران سرگردانی و شوالیه گری بورژوازی بود؟ و داستان عشقی و رویاهای عاشقانه خود را نیز، گو که بر مبنائی بورژوازی و با اهداف بورژوازی در مقابل چشم، داشت.

بدین طریق بورژوازی نخواست، بخصوص در کشورهای پروتستان، جائی که نظام موجود از همه جا بیشتر متزلزل شده بود، بطور روزافزونی آزادی انعقاد قرارداد برای ازدواج را نیز برسمیت شناخت، و بطریقی که در بالا ذکر شد آنها بمورد اجرا گذاشت. ازدواج، بصورت ازدواج طبقاتی باقی ماند، ولی طرفین در محدوده های یک طبقه، تا درجه معینی آزادی انتخاب داشتند، و بر روی کاغذ، در تئوری اخلاقی، و در توصیف های شاعرانه، هیچ چیز بدینسان مسلم نبود که هر ازدواجی که بر بنیاد عشق جنسی متقابل و توافق واقعاً آزادانه مرد و زن بنا نشده باشد، غیراخلاقی است. خلاصه، ازدواج مبتنی بر عشق، یک حق انسانی اعلام شد؛ نه تنها حق مرد (Droit de l' homme)، بلکه بطور استثنائی، حق زن نیز (droit de la femme).

اما این حق انسانی، از یک نظر با به اصطلاح حقوق انسانی دیگر متفاوت بود. در حالیکه این حقوق دیگر، در عمل، محدود به طبقه حاکمه، یعنی بورژوازی بودند - طبقه

تحت ستم، پرولتاریا، بطور مستقیم یا غیر مستقیم از آنان محروم بود - ریشخند تاریخ خود را بار دیگر نشان میدهد. طبقه حاکمه، هنوز تحت تسلط تأثیرات اقتصادی آشنا، باقی میماند و بنابراین، فقط در موارد استثنائی، ازدواج های واقعاً داوطلبانه میتواند وجود داشته باشد؛ در حالیکه همانطور که دیده ایم، این امر در میان طبقه مغلوب یک قاعده است.

بدین طریق آزادی کامل در ازدواج فقط هنگامی میتواند بطور عام عملی شود، که الغاء تولید سرمایه داری، و مناسبات مالکیتی که بوسیله آن ایجاد شده است، تمام آن ملاحظات اقتصادی فرعی، که هنوز یک چنین تأثیر قدرتمندی در انتخاب شریک بازی میکند، را از میان برده باشد. در آن هنگام هیچ انگیزه دیگری، بجز عاطفه متقابل باقی نخواهد ماند.

از آنجا که عشق جنسی، بنا بر نفس ماهیتش انحصاری است - گرچه این انحصار امروز فقط توسط زن کاملاً محقق میشود - بنابراین ازدواجی که مبتنی بر عشق جنسی است نیز بنا بر نفس ماهیتش، یکتا همسرانه است. ما دیدیم که باکوفن، هنگامیکه پیشرفت از ازدواج گروهی به ازدواج فردی را عمدتاً کار زنان میدانست چقدر ذیحق بود؛ تنها پیشروی از ازدواج یارگیری به یکتا همسری را میتوان به حساب مرد گذاشت، و تاریخاً این بطور عمده شامل بدتر شدن موضع زن و تسهیل بیوفائی از جانب مرد شد. با از میان رفتن ملاحظات اقتصادی که زن را مجبور میکند که بیوفائی مرسوم مرد را تحمل کند - نگرانی در باره معاش و حتی بیشتر از آن در مورد آتیه فرزندانش - تساوی زنانی که بدینطریق بدست میآید، با اتکاء به تمام تجارب گذشته میتوان گفت که به نحو بسیار مؤثرتری باعث خواهد شد که مردان واقعاً یکتا همسر شوند، و نه اینکه زنان چند شو گردند.

اما چیزی که بطور قطعی در یکتا همسری از میان میرود، تمام آن خصوصیاتی است که یکتا همسری از آنجهت که از مناسبات مالکیت نشأت گرفته است، با خود دارد. اینها عبارتند از، اولاً تفوق مرد، و ثانیاً غیر قابل فسخ بودن ازدواج. تفوق مرد در ازدواج، صرفاً یکی از نتایج تفوق اقتصادی اوست، و به همراه آن، خود بخود نابود میشود. غیرقابل فسخ بودن ازدواج، تا اندازه ای مربوط به آن شرایط اقتصادی است که یکتا همسری از آن بوجود آمد، و تا اندازه ای سنتی است مربوط به زمانی که ارتباط بین این شرایط اقتصادی و یکتا همسری هنوز کاملاً فهمیده نشده و توسط مذهب تشدید میشد. این امر امروزه هزاران بار نقض شده است. اگر تنها ازدواج هایی که مبتنی بر عشق میباشند اخلاقی هستند، پس تنها آنهایی نیز اخلاقی هستند که در آنها عشق ادامه می یابد. دوام میل عشق جنسی فردی، برحسب فرد، بخصوص در میان مردان، بسیار متفاوت است؛ قطع مسلم علاقه، یا جانشینی آن با یک عشق پرشور جدید، جدائی را، هم برای طرفین و هم برای جامعه، امری مبارک میسازد. تنها در آن زمان مردم از زحمت افتادن در گرداب بی سرانجام تشریفات انجام طلاق رها میشوند.

بدین طریق آنچه که در حال حاضر در مورد انتظام مناسبات جنسی - بعد از نابودی

قرب الوجود تولید سرمایه داری - میتوانیم حدس بزنیم عمدتاً یک خصوصیت منفی دارد، و بیشتر محدود به آن چیزهایی است که از میان خواهد رفت. اما چه چیزی بآن اضافه خواهد شد؟ پاسخ این سؤال، بعد از آنکه یک نسل نوین پرورش یافت، معین خواهد شد: نسلی از مردانی که هیچگاه در سراسر زندگیشان فرصت خریدن تسلیم زن را، با پول یا با هر وسیله قدرت اجتماعی دیگر، نداشته اند، و یک نسل از زنانی که هیچگاه مجبور نبوده اند خود را به هیچ مردی، بخاطر هیچ ملاحظه ای بجز عشق واقعی، تسلیم کنند، یا از تسلیم خود به معشوقه های خویش بخاطر ترس از عواقب اقتصادی آن خودداری نمایند. هنگامیکه چنین مردمانی پیدا شدند، آنچه را که ما میگوئیم آنها باید انجام دهند، به پیشیزی نخواهند گرفت. آنها کردار خود، و افکار عمومی خود در مورد رفتار هر فرد، را برقرار خواهند ساخت. والسلام.

فعلاً بگذارید به مورگان، که از او اینهمه دور شده ایم، باز گردیم. بررسی تاریخی نهادهای اجتماعی که در اثنای دوران تمدن بوجود آمد، خارج از قلمرو کتاب اوست. بالنتیجه او فقط بطور مختصر به سرنوشت یکتا همسری در این دوران میپردازد. او نیز تکامل خانواده یکتا همسر را، به مثابه یک پیشرفت، به مثابه نزدیک شدن به تساوی کامل جنسها میدانند، اما بدون این که تصور کند که به هدف رسیده است. ولی او میگوید «هنگامیکه این حقیقت پذیرفته شد که خانواده از چهار شکل متوالی گذشته است، و اکنون در شکل پنجم است، بلافاصله این سؤال پیدا میشود که آیا این شکل میتواند در آینده نیز دائمی باشد. تنها جوابی که میتوان داد اینست که خانواده باید با پیشرفت جامعه پیشروی کند و با تغییر جامعه تغییر نماید. همانطور که در گذشته نیز چنین بوده است. خانواده مخلوق سیستم اجتماعی است، و فرهنگ آنرا منعکس خواهد کرد. همانطور که خانواده یکتا همسری از آغاز تمدن تاکنون، و بطور کاملاً محسوس در عصرهای جدید، پیشرفت زیادی کرده است، لااقل میتوان تصور کرد که هنوز میتواند بهبود بیشتری یابد تا اینکه تساوی جنسها بدست آید. اگر خانواده یکتا همسر نتواند ضروریات جامعه را در آینده دور برآورده کند، مشکل بتوان ماهیت جانشین آنرا پیش بینی کرد.»

زیرنویس ها

۶۵ - Seneca ۶۶ - در صفحات بعد این نوع (adoption) پذیرفته شدن، توضیح داده خواهد شد. ۶۷ - در ترجمه pairing family واژه ای مناسبتر از «خانواده یارگیر» نیافتیم. ممکن است جستجوی بیشتر در ادبیات باستانی، معادل بهتر آنرا بدست دهد. «خانواده جفتی» ادای معنی نمیکند. ۶۸ - در فارسی، واژه پسر هم بمعنای فرزند مذکر (son) است و هم بمعنای کودک مذکر (boy). همینطور واژه دختر هم بمعنای فرزند مؤنث (daughter) را میدهد و هم کودک مؤنث (girl) را. در این عبارت منظور از

پسر، فرزند مذکر، و از دختر، فرزند مؤنث است. ۶۹_ nephew هم بمعنای برادر زاده مذکر و هم خواهر زاده مذکر است. ۷۰_ niece هم بمعنای برادرزاده مؤنث و هم خواهرزاده مؤنث است. ۷۱_ Uncle هم بمعنای دایی و هم عمو است. ۷۲_ Aunt هم بمعنای عمه و هم خاله است. ۷۳_ و اژه Cousins نیز در فارسی کنونی یک معادل واحد ندارد. تکامل بعدی سیستم خویشاوندی در ایران، این مفهوم را در جهت ازدیاد دقت تجزیه کرد. و اژه های پسرعمو، پسر دایی، دخترعمو، دختر دایی، پسرعمه، دخترعمه، پسرخاله، دخترخاله، محصولات تدقیق این مفهوم هستند. معهداً قاعداً باید در پارسی کهن و اژه معادلی موجود بوده باشد، که مترجم از آن بی اطلاع است. همین حکم در مورد تمایز عمو از دایی، و خاله از عمه، خواهرزاده از برادرزاده و فرزند از بچه (بطور عام) صادق است. برعکس در مواردی پاره ای از و اژه های خویشاوندی، دقیق نشده باقی مانده اند (که قبلاً در پاورقی مربوط به پسر و دختر توضیح آنرا داده ایم). و اژه زن نیز تمایز نیافته و معنای دوگانه انسان مؤنث (woman) و زوجه (wife) را دارد معهداً باید بگوئیم که این «عدم تدقیق» نیز تصادفی نیست و مربوط به نحوه تکامل شکل های خانواده و سیستم های خویشاوندی در این منطقه است، و این بعهده مردم شناسان و زبان شناسان است که شکل های ویژه و نحوه تکامل آنها را که در بسیاری از نقاط... ۷۴_ Collateralness ۷۵_ Dravidian ۷۶_ Deccan ۷۷_ Gaura ۷۸_ Tamil ۷۹_ در این ترجمه و اژه ساخت بعنوان معادل Constitution، در دوران نظام تیره ای آمده است. در سایر ادوار، اساسنامه ترجمه شده است. ۸۰_ Sandwich Islands, Hawaii ۸۱_ Cuvier ۸۲_ Marsupial ۸۳_ Philistine عامی و بی فرهنگ. ۸۴_ Promiscuous intercourse ۸۵_ این امر که باکوفن چقدر کم چیزی را که کشف کرده بود، یا در حقیقت حدس زده بود، می فهمید، از اطلاق اصطلاح هتاریسم (hetaerism) به این حالت بدوی، ثابت میشود. یونانی ها این کلمه زناکاری را هنگامی که بوجود آوردند، برای توصیف مقاربت بین مردان مجرد و یا یکتا همسران، با زنان مجرد بکار میبردند، این کلمه تلویحاً متضمن وجود شکل معینی از ازدواج است که این مقاربت خارج از آن انجام میشود و فحشاء را لااقل بمشابه یک امکان موجود، در بر میگیرد. این کلمه هیچگاه بمعنای دیگری بکار نرفته و من نیز مانند مورگان آنرا بهمین معنی استعمال میکنم. کشفیات بسیار مهم باکوفن در همه جا بطور غیرقابل تصویری توسط این اعتقاد پندار آلود او - مبنی بر اینکه روابطی که تاریخاً بین زن و مرد بوجود آمد از اعتقادات مذهبی انسانها در دوران معین سرچشمه می گیرد و نه از شرایط زندگی بالفعل آنها - عرفانی میشود. (انگلس) ۸۶_ Ch. Letournau, L' evolution du Mariage et de la Pamille, Paris, 1888 ۸۷_ Proglottide ۸۸_ Westernmarck, The History of ۸۹_ Saussure ۹۰_ Human Marriage (London 1891) ۹۱_ A. Espinas, Des Sociétés Animales. Etude de Psychologie comparée, Paris 1877, P. P. 303-04 ۹۲_ انگلس در مقابل، Conscience، و اژه معادل «احساس» را گذاشته است، و بنظر

Giraud- Teulon, origin Of Marriage and family. ۹۳ _
 H. H. Bancroft, The Native Races of Pacific States of ۹۴ _
 Bering ۹۶ _ Kavitas ۹۵ _ North America, 1875, Vols. I-V, New York.
 ۱۰۱ _ Cucus ۱۰۰ _ Chippewa ۹۹ _ Tinnehs ۹۸ _ Kadiaks ۹۷ _ Strait
 Caribbeans. ۱۰۲ _ Karens کارن ها مردمی هستند که در مناطق کوهستانی برمه
 زندگی میکنند. ۱۰۳ _ Scythians ۱۰۴ _ Huns. ۱۰۵ _ Icest منظور انگلس این
 نیست که این عمل وجود نداشت، بلکه این برداشت بمفهوم «زنا» یا عمل زشت یک
اختراع است. ۱۰۶ _ مارکس در نامه ای که در بهار ۱۸۸۲ نوشته شده است احساس
 خود را با شدیدترین عبارات در مورد تحریف های زشت عصرهای اولیه در کتاب نی
 بلونک اثر واگنر (Nibelung, Wagner)، اظهار میدارد. «چه کسی شنیده است که
 برادری خواهر خود را بمشابه عروسش در آغوش بگیرد؟» مارکس به این «خدایان
 شهوتران» واگنر، که به شیوه کاملاً نو به عشقبازی های خود کمی چاشنی مقاربت با
 خویشاوندان میزدند، جواب میدهد: «در عصرهای اولیه، خواهر، همسر بود، و این اخلاقی
 بود»

یکی از رفقای فرانسوی من که علاقمند به واگنر است، با این یادداشت موافق نیست
 و اشاره میکند که در اوژیس درکا (ögisdrecka)، ادای (Edda) اولیه، که واگنر آنرا
 بمشابه مدل خود انتخاب کرد، لوکی (Loki) بدینطریق فریا (Freia) را سرزنش میکند:
 «برادر خود تو، تو را در مقابل خدایان در آغوش گرفته است.» او ادعا میکند که
 ازدواج بین برادر و خواهر در آن زمان منسوخ شده بود. اوگیس درکا توصیف زمانی
 است که در آن اعتقاد کهن به اساطیر بکلی شکسته شده بود، این برآستی یک سخره
 لوسیانیایی (Lucianian) خدایان است. اگر لوکی، بمشابه مفیس توفل
 (Mephistopheles) بدینگونه فریا را سرزنش میکند، این خود علیه نظر واگنر است.
 چند سطر بعد لوکی به نژورد (Njord) میگوید: تو از خواهرت «چنین» پسری به هستی
 آوردی» [Vidh Systur Thinni gaztu Silkan Mäg] حال، نژورد یک آسا (Asa)
 نبوده بلکه یک وانا (Vana) است، و در افسانه ین گلینا (Ynglinga saga) او
 میگوید که ازدواج بین خواهران و برادران در وانالند (Vanaland) مرسوم است گرچه در
 میان آساها چنین نیست. این امر میرساند که واناها خدایان قدیمی تر از آساها بودند.
 بهر منوال نژورد در میان آساها زندگی میکرد و معادل آنها بود، و بدینطریق اوژیس
 درکا در حقیقت اثبات این نکته است که ازدواج درونی بین برادران و خواهران، لاقلاً در
 میان خدایان، هنوز در زمانی که افسانه های نروژی خدایان بوجود آمد، باعث انزجار
 نمیشد. اگر کسی بخواهد که واگنر را معذور دارد بهتر است بجای اد ابه گوته متوسل
 شود، زیرا گوته در منظومه خدا و بایادر (balld of God the Bayadere) اشتباه
 مشابهی در مورد تسلیم مذهبی زن کرده و آنرا بسیار شبیه فحشای امروزی میکند.
 (یادداشت انگلس به چاپ چهارم) ۱۰۷ _ Punaluan ۱۰۸ _ Collateral در اینجا
 بمعنای نسب از یک جده واحد است که البته برحسب مرحله خاص تکامل خانواده،

میتواند فرزندان یک جد مشترک را شامل شود. در فارسی این را «زاده» می خوانند.
 ۱۰۹ Gens ۱۱۰ واژه Community یک معادل واحد در فارسی ندارد. برحسب
 موقعیت، ما آنرا تجمع، اجتماع، جماعت ترجمه کرده ایم. ۱۱۱ Hausgemeiden
 ۱۱۲ Familienformation ۱۱۳ دیگر نمیتواند تردیدی وجود داشته باشد که آثار
 مقاربت جنسی بدون تمایز، باصطلاح "Sumpfzeugung"، که باکوفن تصور میکند آنرا
 کشف کرده است ما را به ازدواج گروهی میرساند. «اگر باکوفن این ازدواج های پونالوایی
 را «غیر قانونی» میخواند، کسی که در آن دوره میزیست نیز بهمینسان غالب ازدواج
 های کنونی بین (عمه، عمو، خاله، دایی) زاده های دور و نزدیک پدری و مادری را
 مقاربت با نزدیکان، یعنی ازدواج بین برادران و خواهران همخون محسوب میکند»
 ﴿مارکس، آرشیو صفحه ۱۸۷﴾ (یادداشت انگلس). ۱۱۴ Tikurs of oudh ۱۱۵
 The Peopel of India, vol I-VI, London 1868- ۱۱۶ Koye ۱۱۷ Watson
 72 ۱۱۸ در اینجا و بعد از آن انگلس از گروه های ازدواجی بزرگ در میان بومیان
 استرالیا سخن میگوید. ۱۱۹ Mother Right ۱۲۰ Lorimer Fison ۱۲۱
 ۱۲۲ Mount Gambier ۱۲۳ Kroki ۱۲۴ Kumite ۱۲۵ Darling River
 ۱۲۶ Queensland ۱۲۷ Kamilaroi ۱۲۸ New South Wales ۱۲۹ Infidelity
 غالباً در فارسی خیانت (زن و شوهر نسبت به یکدیگر) گفته میشود که علاوه بر اینکه
 نارساست مفهوم خیانت را به زمانی تعمیم میدهد که چنین مفهومی وجود نداشت. ما در
 این متن آنرا «بی وفائی» ترجمه میکنیم. ۱۲۹ Howitt ۱۳۰ این قسمت را انگلس
 با حذف پاره ای لغات، از صفحه ۴۶۸ کتاب مورگان (جامعه باستان) نقل کرده است.
 ما مبنای ترجمه فارسی را بر نوشته انگلس گذاشتیم. ۱۳۱ Arthur Wright ۱۳۲
 انگلس در مورد رابطه دسته Clan و تیره Gens بعداً توضیح خواهد داد، معهذاً در
 اینجا Clan معادل تیره است و نه طایفه. (بر طبق تقسیم بندی های ایران) ۱۳۳
 ۱۳۴ Hos ۱۳۵ Santals ۱۳۶ Panjas ۱۳۷ Kotars ۱۳۸ Mylitta
 J. J. Bachofen, Das mutterrecht, stuttgart, ۱۴۰ Ganges ۱۳۹ Anaitis
 1861 ۱۴۱ Thracians ۱۴۲ Malay ۱۴۳ South Sea Islanders ۱۴۴
 ۱۴۵ Agassiz A Journey in Boston and New York, 1886, P. 266
 Bareas of Abyssinia ۱۴۹ Augilas ۱۴۸ Balearic ۱۴۷ Paraguay
 Bancroft, native ۱۵۰ Cacique ۱۵۱ Shaman ۱۵۲ حق شب اول. ۱۵۳
 ۱۵۴ races, I, P. 81. ۱۵۵ Tachus ۱۵۶ Aragon ۱۵۷ Castille
 History of the Abolition of Serfdom and ۱۵۸ Ferdinand the Catholic
 Bond Service in Europe until the Middle of the Nineteenth Century, St.
 ۱۶۰ Oxus ۱۵۹ Petersburg, 1861. ۱۶۱ Jaxartes ۱۶۲ Missouri
 Shawnees ۱۶۳ Miamis ۱۶۴ Delawares ۱۶۵ Casuistry را در اینجا
 مجازاً مغلطه گری ترجمه کرده ایم. معنای درست آن تفسیر و تعبیر کشدار، کلاه شرعی

گذاشتن، یا چیزی شبیه آن است. ۱۶۶- M. Kovalevsky, Outline of the Origin
 and Eviotion of the family and Property, Stockholm, 1890. ۱۶۷-
 ۱۶۸ Familia ۱۶۹ Famulus ۱۷۰ Gaius ۱۷۱ Servitus ۱۷۲ Serbs
 ۱۷۳ Zadruga ۱۷۴ Bratstvo ۱۷۵ Domàcin ۱۷۶ Domàcica
 ۱۷۷ Obscina ۱۷۸ Pravda of yaroslov ۱۷۹ Verv Dalmatian
 ۱۸۰ A. Heusler, Institutionen des deutschen Rechts. Bd. 1-11, leipzig
 ۱۸۱ 1885- 86- Ed. Hausgenossenschaft ۱۸۲ Nivernais ۱۸۳
 ۱۸۴ Parçonerics ۱۸۵ Franche comté Louhans (Saône et Loire)
 ۱۸۶ Nearchus ۱۸۷ Kabyles ۱۸۸ Calpulli ۱۸۹ Zurita ۱۹۰
 ۱۹۱ Cunow (Ausland, 1890, Nos. 42- 44) ۱۹۲ Naris ۱۹۳
 ۱۹۴ Odyssey ۱۹۵ Telemachus ۱۹۶ Casandra ۱۹۷ Teukros
 ۱۹۸ Telamon ۱۹۹ Dorians ۲۰۰ Ionians ۲۰۱ Anaxandridas
 ۲۰۲ Aristones ۲۰۳ Plutrch ۲۰۴ Schomann Spartiates طبقه شهروندان
 اسپارتی کهن، که از حقوق کامل مدنی برخوردار بودند. در مقابل Helots که این حقوق
 را نداشتند. ۲۰۵ Molosian ۲۰۶ Chios ۲۰۷ Wachsmuth ۲۰۸
 ۲۰۹ Euripides Oikurema ۲۱۰ Ganymed ۲۱۱ منظور انگلس ایدئولوژی
 آلمانی (The German Ideology) است که بعدها منتشر شد. ۲۱۲ Haerodules
 ۲۱۳ Aphrodite ۲۱۴ Cornith ۲۱۵ Bayaderes زنان برده خدمتکار معابد.
 ۲۱۶ Bailadeira ۲۱۷ Ammianus ۲۱۸ Taifali ۲۱۹ Procopius ۲۲۰
 ۲۲۱ Heruli ۲۲۲ Provençals ۲۲۳ Tagelider ۲۲۴ Wolfram
 ۲۲۵ Eschenbach ۲۲۶ Theocritus ۲۲۷ Moschus ۲۲۸ Daphnis
 ۲۲۹ Clloe ۲۳۰ Longus ۲۳۱ Anacreon ۲۳۲ Eros ۲۳۳ Nibelugenlied
 ۲۳۴ Kriemhild ۲۳۵ Siegfried ۲۳۶ Gunther ۲۳۷ Brunhild
 ۲۳۸ Etsel ۲۳۹ Gudrun ۲۴۰ Sigebant ۲۴۱ Ute ۲۴۲ Hel of
 ۲۴۳ Hilde ۲۴۴ Siegfried of Morland ۲۴۵ Ormany ۲۴۶ Herwig of Seeland
 ۲۴۷ H. S. Maine status ۲۴۸ Potosi ۲۴۹ Lutheran and Calvinistic Reformation

﴿ادامه دارد﴾

تکثیر از: حجت برزگر

۱۳۸۰/۱۰/۲۸

(۲۰۰۲/۰۱/۱۸ میلادی)